

سلسله نوشتارهایی در
بازخوانی تاریخ ایران

راهگشایان حاکمیت تورک
برای ایران زمین

امیر حسین خنجی

نشر الکترونیک: وبگاه ایران تاریخ

www.irantarikh.com

فهرست مطالب

۵	پیش‌گفتار.....
۱۱	پیدایش سبک‌تگین غزنوی.....
۱۹	ورأفتادن امارت سامانی.....
۲۳	سلطان محمود غزنوی.....
۳۹	شخصیت سلطان محمود.....
۵۷	سلطان مسعود غزنوی.....
۷۷	پیدا آمدن اوغوزهای سلجوقی و پایان کار مسعود.....

پیش‌گفتار

با ورافتادن سلطنت صفاریانِ سیستانی در فروردین‌ماه ۲۷۹خ به دست امیر اسماعیل سامانی رؤیای احیای شاهنشاهی ایران که یعقوب لیث و برادرش عمرو در ذهن داشتند تعبیرناشده ماند تا سه‌دهه بعد به‌صورت تلاشهای میهن‌پرستانهٔ فرزندانِ زیار (مرداویج و وُشم‌گیر) جلوه‌گر شود.

برنامه‌های فرزندانِ زیار نیز بسبب خیانت‌های پسرانِ افسر شدهٔ بویه که در سپاه مرداویج بودند و - نهانی - فریب جاسوسان خلیفه را خوردند و خودشان را به دربار خلافت عباسی وابسته کردند عقیم ماند.

پس از آن‌که مرداویج توسط سه‌تن از مزدورانِ تورکِ خودش که خود را - نهانی - به دربارِ خلیفهٔ بغداد فروخته بودند ترور شد، پسرانِ بویهٔ دیلمی که تازه با حمایت‌های دولت‌مردانِ عباسی امیر شده بودند - به‌عنوان حامیان نیرومند خلافت عباسی - وُشم‌گیر برادر مرداویج را از همه‌سو احاطه کردند تا ناتوان بماند، و با حمایتی که از دربار خلیفه داشتند هیچ‌گاه نگذاشتند که قلمرو وُشم‌گیر از حد طبرستان و گرگان فراتر رود.

تلاش‌هایی که امیران سامانی برای تشکیل سلطنت سراسری به‌کار بردند نیز توسط پسرانِ بویهٔ عقیم ماند.

پسرانِ بویه نیز روستائیانِ بی‌فرهنگی بودند که نه تنها برنامه‌ئی برای احیای فرهنگ و تمدن ایران و شکوه کشور نداشتند و تصویری از پیشرفت در سرشان نبود بل که دست‌گاہ فرهنگی کشورشان را به دست عرب‌تبارهای ری و قزوین و دیلمستان سپردند و به دست اینها ترویج‌گرِ زبان و فرهنگ عربی در قلمرو خودشان (نیمهٔ غربی ایران زمین) شدند.

در میان امیرشدگان خاندان بویه جوانی به نام پناه خسرو که بعدها لقب عَصْدُالدَّوْلَه (بازوی دولت) از خلیفه دریافت کرد یک استثناء بود، و دوران سلطنتش دوران آبادانی و پیشرفت برای پارس - و در اواخر نیز برای عراق - به شمار رفت. ولی با درگذشت او در فروردین ماه ۳۶۲ خ دوران نابه‌سامانی در حاکمیت دیلمی آغاز شد؛ و پس از او قلمرو دیلمی‌ها عبارت بود از امارتهای کوچک متنازع در حال احتضاری که نه می‌مُردند و نه جان می‌گرفتند؛ و در اثر جنگهای داخلی همیشگی‌شان به بلائی برای امنیت و آرامش ایرانیان و عاملی برای فروپاشی اقتصاد کشور ما تبدیل شده بودند.

قلمرو امارت دیلمی‌های خاندان بویه از حد گرگان در مرور از کرانه‌های غربی کویر به سوی جنوب تا دریای پارس و خوزستان گسترده بود و تا درون بصره و بغداد دامنه داشت. آذربایجان (اکنون آذربایجان ایران و آذربایجان مستقل و ارزروم تورکیه) از قلمرو آنها بیرون بود.

امیران دیلمی در میان ایرانیان پایگاه نداشتند و به ایرانیان نیز اعتماد نداشتند؛ از این رو - علاوه بر جماعتی از جوانان دیلمی که در ارتش خویش داشتند و چندان پرشمار نبودند - تکیه‌شان برای نگهداری قدرتشان بر روی مزدوران تورک بود که از بیابانهای شمالی گرگان و شرقی دریای مازندران وارد ایران می‌شدند و خودشان را به امیران دیلمی می‌فروختند و در نوجوانی وارد ارتش کرده می‌شدند. همین امر پای عنصر تورک را در سرنوشت سیاسی و اجتماعی مردم نیمه غربی ایران زمین در دوران امارت دیلمیان گشود.

امیران سامانی که مرکز حاکمیتشان شهر بخارا در ازبکستان کنونی بود نیمه شرقی ایران زمین را در قلمرو خویش داشتند. سرزمینهایی که اکنون کشورهای تاجیکستان، افغانستان، قرغیزستان، ازبکستان و تورکمنستان را تشکیل می‌دهد را در قلمرو داشتند؛ و بر روی نقشه ایران کنونی، مرزهایشان بر کرانه‌های شرقی و شمالی کویر پایان می‌گرفت.

امیران سامانی اگرچه ایران‌دوست و ایران‌پرست بودند ولی جانشینانِ شایسته‌ئی برای یعقوب و عمر لیث سیستانی نبودند تا برنامه‌های آنها را برای احیای شاهنشاهی دنبال کنند؛ ولی به سائقهٔ آن‌که ایرانی و پارسی‌زبان بودند، همچون یعقوب لیث، زبان پارسی را در دربارشان رواج دادند و تقویت کردند، و ادیبان و شاعران و هنرمندان را در حمایت گرفتند. نهضت فرهنگی‌ئی که در زمان آنها در خراسان برپا شد در احیای فرهنگ ایرانی نقش بسیار سازنده ایفا کرد. نیشاپور و سمرکند و بخارا و خوارزم به صورت مهمترین مراکز فرهنگی و علمی ایران درآمد و کارهای ارج‌مند و ماندگاری در زمینه‌های فرهنگی و ادبی و علمی به دست بزرگانِ فرهنگ‌دوست و میهن‌دوست ایرانی انجام شد که برخی از آنها در حدِ شاهکار بی‌مانند بود. حمایتی که امیران سامانی به فرهنگ و ادب ایران می‌کردند سبب شد که زبان ایرانی دوباره جایگاه شایسته‌اش را به دست آورد.

دوران سامانی دوران تلاشِ فکری ایرانیانِ خراسان در راه بازشناسی ایران و ایرانی به شمار می‌رود. در این دوران بزرگانی اهل اندیشه و ادب و علم و هنر در نیمهٔ شرقی ایران‌زمین سر برآوردند که پس از خودشان برای همیشه مایهٔ افتخار ایرانیان بوده‌اند و خواهند بود.

در میان امیرانِ سامانی امیر منصور اول جایگاه ارج‌مندی دارد. در سطنت او که سی سال دوام داشت، خراسان و سغد به اوج شکوه رسید؛ در دربار او همیشه گروهی از بهترین نخبگان ادب و فرهنگ و علم و حکمت جمع بودند، و چون عموم اهل علم از بخششهای شایان او برخوردار می‌شدند علما و دانشمندان و اهل حکمت از اطراف و اکناف کشورهای اسلامی به خراسان سفر می‌کردند و در مجالس او شرکت می‌جستند. کتابخانه‌های بزرگ بخارا و نیشاپور در زمان او و پس از او تا پایان دوران سامانی مالا مال از عموم کتابها در زمینه‌های گوناگون بود، و چنان‌که نوشته‌اند برای استفاده از این کتابها

اهل تحقیق از مصر و شام و عراق و سراسر ایران به این شهرها مراجعه می‌کردند؛ و چنان‌که ابن خَلْکَانَ نوشته است، در کتابخانه بخارا کتابهایی وجود داشت که در هیچ جای دیگر یافت نمی‌شد.^۱

امیران سامانی به حکم برخورداری از آداب و رسوم و فرهنگ و عادات دیرینه ایرانیان، و به سبب آن‌که از مذهب آزاداندیش و خردگرایی معتزله پیروی می‌کردند، آزادی عقیدتی را به تمام معنی در قلمروشان رعایت می‌نمودند، و هیچ‌گونه موانع دینی و مذهبی که ما با آن آشنا هستیم را بر سر راه خلاقیت‌های علمی و فکری ایجاد نمی‌کردند.

اگر در زمینه ادب پارسی بزرگانی همچون رودکی و دقیقی و اسدی و فردوسی و بلعمی و بسیاری دیگر شکفتند، در زمینه‌های علمی نیز بزرگانی همچون محمد ابن زکریا رازی، ابونصر فارابی، ابن سینا، ابوریحان بیرونی و محمد ابن موسی خوارزمی در مدارس بخارا و نیشاپور تحصیل کردند و در سایه آزادی همه‌جانبه‌ئی که سلاطین سامانی فراهم آورده بودند رشد یافتند و به تمدن ایرانی شکوه بخشیدند.

دوران سامانی از یک سو دوران شکوفایی و رشد فرهنگ و تمدن ایرانی در خراسان و سغد و خوارزم، و از سوی دیگر دوران پیدایش زمینه برای زوال اقتدار ایرانی در این سرزمینها بود؛ و این تناقضی بود که امارت سامانی در درون خویش پرورد: علاقه شاهان سامانی به گسترش اسلام در میان تورکان ماورای سیردریا و بیابانهای اطراف دریای خوارزم هجرت قبایل تورک به درون سرزمینهای درون قلمرو سامانی را تشویق کرد؛ و مرزی که از دهها سده پیش میان تورکستان و ایران کشیده شده بود از میان برداشته شد و خطر خزش جماعات تورک به درون ایران زمین را فراهم آورد.

۱- وفيات الاعیان: ۲/ ۱۳۴.

چون جماعات تورک از بیابانهای ماورای سیردریا یا از بیابانهای غربی دریای خوارزم به مرزهای کشور سامانی می‌رسیدند، برای آن که اجازه یابند در سرزمینهای سامانی اسکان یابند مسلمان می‌شدند؛ و امیر سامانی به آنها زمین برای چراگاه و اگذار می‌کرد، و نوجوانانشان را می‌خرید و وارد ارتش خویش می‌کرد. در نتیجه، ارتش سامانی در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم هجری - عمدتاً - از غلامان تورک تشکیل شده بود. برخی از همین غلامان زرخرید در خلال چند سال سلسله مراتب ارتش را طی می‌کردند و به مرتبهٔ افسری و فرماندهی می‌رسیدند.

در دهه‌های آخر عمر امارت سامانی هرکدام از افسران تورک ارتش سامانی یک فئودال بزرگ با هزاران غلام تورک بود که به عنوان سرباز در سپاه او خدمت می‌کردند. وفاداریهای غلامان هرکدام از این افسران به جای آن که به امیر سامانی باشد به خود این افسران تورک (به صاحبان خودشان) بود؛ زیرا توسط همین افسران خرید شده بودند، ماهبه‌ری‌شان (حقوق و مستمری‌شان) را از این افسران می‌گرفتند و توسط همین افسران به مقامات بالادست می‌یافتند.

در نتیجه، در اواخر دوران سامانی هرکدام از افسران تورک ارتش سامانی یک نیروی پرتوان در کنار امیر سامانی و دارای دار و دستگاه شاهانه برای خودش بود؛ و آنچه کشور سامانی نامیده می‌شد پاره‌هایی مناطق هم‌کنار و نیمه‌خودمختار بود، و هر پاره به دست یک افسر فئودال شدهٔ تورک و سربازانش که غلامان تورک خودش بودند اداره می‌شد.

سرانجام همین افسران فئودال شده بودند که سلطنت غزنوی را تشکیل دادند. بخشی دیگر از همین فئودال‌شدگان نیز زمینه را برای خزش بزرگ جماعات بیابانی تورک به درون سغد و براندازی امارت سامانی را فراهم آوردند، و با خزش بزرگ تورکان در اواخر سدهٔ چهارم هجری، زمینهٔ برهم

خوردن ترکیب جمعیتیِ سغد و خوارزم که در طول تاریخشان سرزمینهای ایرانی‌نشین بودند آماده شد؛ و در زمان همین تورکان مسلط بر سغد و خوارزم بود که هجرت‌های بزرگتر جماعات تورک به درون خوارزم و سغد و شمال‌گراگان انجام گرفت.

پیدایش سبک تگین غزنوی

در بهار سال ۳۵۷ خ امیرمنصور اول سامانی از دنیا رفت، و پسرش نوح که جوانکی سیزده ساله بود به جایش نشانده شد.

با امیر شدن این بچه رقابتها و درگیریهای افسرانِ تورکِ ارتش سامانی بر سرِ مناطقِ نفوذ و درآمدهای مالیاتی در قلمرو امارتِ سامانی شدت گرفت و دوران قدرت‌گیری روزافزون افسرانِ تورک و ضعیف شدنِ روزافزون دربارِ سامانی آغاز شد چندان که امیر سامانی تبدیل به ابزاری در رقابت قدرت میان افسرانِ تورکِ ارتشِ خودش شد.

حاکمیت شرق سیستان در این زمان در دست یکی از غلامان امیرمنصور سامانی به نام الپ‌تگین بود که در غزنه استقرار داشت و بخشی از افغانستانِ کنونی را کنترل می‌کرد. غزنه (اینک در جنوب افغانستان) که آخرین حدِ سیستان تاریخی (در سرزمین زاوُلستان) است در آن زمان آخرین شهر بزرگ مرزی کشورِ سامانی در همسایگی هند بود؛ و از دیرباز بر سرِ غزنه میان کسانی که بر سیستان حکومت می‌کردند و میان راجه‌های هند جنگ‌های رخ می‌داد. در نتیجه افسرانی که به غزنه گسیل می‌شدند اهمیت خاصی در امارت سامانی کسب می‌کردند و از نوعی آزادی عمل برخوردار بودند تا بتوانند به‌بهترین گونه از این نقطهٔ مهم مرزی پاسداری کنند.

یک غلام زرخریدِ تورکِ الپ‌تگین در غزنه به نام سبک‌تگین که بردهٔ بالای سپاه الپ‌تگین رسیده افسر شده بود دختر الپ‌تگین را به‌زنی گرفت. خودِ سبک‌تگین داستانِ خریدِ شدن و راه یافتنش به ارتش سامانی را بعدها این‌گونه بازگویی کرده است:

در نوجوانی^۱ او را با سیزده نوجوان تورک دیگر یک برده فروش خرید و از آمودریا گذراند تا در گوزگانان بفروشد. امیر گوزگانان هفت تن از آنها را خرید و سبک‌تگین و بقیه را نپسندید. سبک‌تگین را کسی نمی‌خرید، و صاحبش چنان از این امر در خشم بود که او را پیاده از شهری به شهری می‌برد و اذیت می‌کرد تا به نیشاپور رسید، و به سبک‌تگین گفت که به هر بهائی بخرندت خواهمت فروخت تا از دستت آسوده شوم. الپ‌تگین که در این هنگام سپهسالار نیشاپور بود او را با دوتا دیگر از غلامان خرید و مسلمان کرده وارد سپاه خویش کرد؛ و به نوشته ابوالفضل بیهقی، «ایزد- عَزَّ ذِکْرُهُ- ... سبک‌تگین را از درجه کفر به درجه ایمان رساند و او را مسلمانی عطا داد».^۱

سبک‌تگین در سپاه الپ‌تگین مراحل ترقی را پیمود و به درجه افسری رسید. چون الپ‌تگین درگذشت سبک‌تگین توانست فرماندهی سپاه غزنه که در حکم فرمان‌داری غزنه بود را قبضه کند (سال ۳۵۶ خ). امیر سامانی مقام او را تأیید و تصویب کرد.

سبک‌تگین چون که از یک قبیله راهزن بیابانی آمده بود و به راهزنی علاقه بسیار داشت یک سلسله لشکرکشیهای غارت‌گرانه به آبادیهای مرزی شمال هند به راه انداخت تا بتواند غنایمی به دست آورد و هم هوادارانش را راضی نگاه دارد و هم غلامان بیشتری برای خودش بخرد.

داستان این لشکرکشیها که تحت نام «جهاد برای نشر اسلام» انجام می‌گرفت در خراسان پیچید و نزد عرب‌تبارهای پارسی‌زبان شده خراسان و شرق ایران زمین برای او اعتبار شایانی کسب کرد.

شهر بَست در مرکز سیستان (اکنون در غرب افغانستان) در این زمان در دست یک افسر تورک خودسر شده ارتش سامانی به نام طُغان بود. یک افسر

۱- تاریخ بیهقی: ۱/ ۲۴۸-۲۴۹.

تورکِ دیگر به نام بای توز با او به اختلاف افتاد، و توانست او را از شهر بیرون کند و خودش حاکمیت شهر را به دست گیرد. طغان به غزنه رفت و دست به دامن سبک‌تگین شد. سبک‌تگین همراه او به بُست لشکر کشید و بای توز را شکست و فراری داد و بُست دوباره به دست طغان افتاد.

طغان در قبال خدمت سبک‌تگین پرداخت مال گزافی تعهد کرده بود که وقتی شهر را گرفت قدرت پرداختنش را نداشت. سبک‌تگین نیز بر او فشار آورد که باید به تعهدش عمل کند. یک روز میان سبک‌تگین و طغان در مجلس طغان سخنانِ تندی رد و بدل شد و طغان به خشم شده بر سبک‌تگین شمشیر کشید. سبک‌تگین نیز از این کار او رنجید و بر آن شد که بُست را از او بگیرد. نتیجهٔ جنگی که میان سبک‌تگین و طغان در گرفت شکست و فرار طغان و افتادن بُست به دست سبک‌تگین بود.

شهر بلوچ‌نشینِ کوچ‌دیره (خُضدار) که مرکز منطقهٔ موسوم به توران بود و اکنون در بخش میانی بلوچستان پاکستان واقع شده است در آن زمان یکی از شهرهای مهم کشورِ سامانی در نزدیکی مرزهای غربی هندوستان بود. حاکم خُضدار از نظر سنتی توسط حاکم سیستان تأیید می‌شد و زیرِ نظرِ او انجام مالیات خُضدار و اطراف به او سر باز زد، و سبک‌تگین به خُضدار لشکر کشید و حاکم خُضدار را به اطاعت کشانده اموال مقرر شده را از او گرفت.

دست‌اندازیهای سبک‌تگین به آبادیهای مرزی شمال هندوستان، راجه جی پال را که در آن زمان راجهٔ شمال غرب هندوستان بود بر آن داشت که به غزنه لشکر بکشد.

جنگهای جی پال با سبک‌تگین روزهای متوالی ادامه یافت. ولی در این میان رخدادی به پیش آمد که جی پال آن را نشانهٔ خشم خدا دانست و دست از جنگ کشیده به سبک‌تگین پیشنهاد آشتی داد. این رخداد چنان بود

در جائی که میدان نبرد بود چشمهٔ آبی وجود داشت که هندیان عقیده داشتند اگر نجاستی در آن افکنده شود طوفان و رعد و برق آغاز و بلا نازل می‌شود. درحین نبرد طوفان شدید همراه با رعد و برق آغاز شد، و شایعه افتاد که آب چشمه را مسلمانان آلوده‌اند.

راجه جی پال خواهان توقف جنگ شد. مذاکرات صلح با قبول راجه جی پال به پرداخت غرامت جنگی از جمله پنجاه فیل به سبک‌تگین انجامید، و جی پال به مُلتان برگشت. نیز، راجه جی پال پذیرفت که برخی از آبادیها که - ظاهراً - در آن اواخر توسط او گشوده شده بود را به سبک‌تگین برگرداند. برای ضمان اجرای این بند از قرارداد، چند تن از افراد خاندان جی پال به عنوان گروگان به سبک‌تگین سپرده شدند.

چون که دربارهٔ اسیران مسلمان که قبلاً جی پال گرفته بود در این قرارداد سخنی به میان نه آمده بود، پس از بازگشت راجه جی پال به هند سبک‌تگین از جی پال اعادهٔ آنها را خواستار شد، ولی جی پال به او پاسخی نداد. در نتیجه سبک‌تگین - به بهانهٔ آزادسازی اسیران مسلمان - به مرزهای هند لشکر کشید و چند روستا را ویران کرد و غنایم بسیاری گرفت.

به دنبال آن، جی پال با سپاه بزرگی به غزنه لشکر کشید تا از سبک‌تگین انتقام بگیرد. جنگ در کنار غزنه چند روز درگیر بود و به پیروزی سبک‌تگین انجامید، و راجه جی پال با شکست به مُلتان برگشت.^۲

این پیروزیها برای سبک‌تگین شهرت بسیار زیادی در خراسان ایجاد کرد. او پس از آن با حاکمان پختون (افغان) و خلجی در آبادیهای کوهستانی نواحی پشاور وارد مذاکره شده اطاعت آنها را خواستار شد. پختونها که یا مقاومت در برابر سبک‌تگین را بیهوده می‌دانستند یا امید داشتند که بتوانند

۲- جامع التواریخ: ۱/ ۱۳-۱۶. کامل ابن اثیر: ۸/ ۶۸۶-۶۸۷.

در لشکرکشیهای سبک‌تگین به آبادیهای هند شرکت و غنیت دریافت کنند به اطاعت او درآمدند.

در سال ۳۷۱ خ میان دو تن تن از افسران ارتش سامانی بر سر فرماندهی ارتش و حاکمیت نیشاپور رقابت افتاد؛ یکی از اینها یک تورک به نام فائق، و دیگری ابوعلی سیمجور بود. پدر سیمجور فرمانده ارتش سامانی و حاکم نیشاپور بود و در این سال مُرده بود، و سیمجور خواستار جانشینی پدرش بود. ولی امیرنوح دوم حکم فرماندهی را به فائق داد. سیمجور سر از اطاعت کشید و نیشاپور را برای خودش نگاه داشت. فائق از هرات به نیشاپور لشکر کشید ولی شکست یافته به مرورود رفته به فکر براندازی امارت سامانی افتاد. او برای این منظور به بُغراخان - شاه تورکستان/ کاشغر - نامه نوشت و او را تشویق به لشکرکشی به سمرکند کرد.

بغراخان با سپاهی گران از تورکان کاشغر از سیردریا گذشت و به سوی سمرکند به پیش رفت و سمرکند را گرفت و به سوی بخارا به پیش رفت. امیرنوح دوم از سیمجور خواست که جلو تجاوز تورکان را بگیرد؛ ولی سیمجور که از او رنجیده بود به او پاسخی نداد.

چون بغراخان به بخارا نزدیک شد امیرنوح خاندان سلطنتی را برداشته از آمودریا گذشته به آمل شط گریخت و بخارا به دست بغراخان افتاد. فائق به پاس خیانتش توسط بغراخان به حاکمیت بلخ منصوب شد. از قضای روزگار، بغراخان بیمار شد و به تورکستان برگشت و به زودی مُرد. سمرکند و بخارا به حال خود رها شد و امیرنوح به بخارا برگشت.

چون سپاهیان بغراخان به تورکستان برگشتند، فائق به فکر افتاد که اکنون امارت سامانی به نهایت ضعف رسیده است و گرفتن بخارا برای او آسان است. او به بخارا لشکر کشید، ولی نرسیده به بخارا از نیروهای اعزامی امیرنوح دوم شکست یافت و به نیشاپور رفته با ابوعلی سیمجور هم‌پیمان شد

تا با همدستی او بخارا را بگیرد.

امیرنوح دوم چون دانست که در برابر نیروی متحد ابوعلی سیمجور و فائق کاری از پیش نتواند بُرد به سبک‌تگین نامه نوشته او را با سپاه غزنه به مدد فراخواند.

سبک‌تگین همین‌که نامه امیرنوح را دریافت کرد با گروه زبده‌ئی از سوارانش شتابان خود را به بخارا رساند و پس از گرفتن دستورهای لازم از امیرنوح دوم به غزنه برگشته نیروهایش را برداشته قصد خراسان کرد. در ناحیه هرات جنگ سختی میان سبک‌تگین از یک‌سو و فائق و سیمجور از سوی دیگر درگرفت. سیمجور و فائق با شکست به نیشاپور برگشتند؛ و سبکتین به هرات رفت و بزودی نیشاپور را مورد حمله قرار داد. سیمجور و فائق به‌گرگان گریختند و به فخرالدوله دیلمی پناهنده شدند که مرکز امارتش شهرری بود.

امیرنوح دوم همراه سبک‌تگین وارد نیشاپور شد و سبک‌تگین را با لقب ناصرالدین (یاور دین) به فرماندهی ارتش منصوب کرد، و پسر او محمود را با لقب سیف‌الدوله (شمشیر دولت) به معاونت وی گماشت، حاکمیت خراسان را نیز به سبک‌تگین داد و خودش به بخارا برگشت (سال ۳۷۳خ).

تلاش‌های بعدی سیمجور و فائق برای دستیابی بر نیشاپور به‌جائی نرسید، و در کنار توس شکست یافتند و به‌آمل شط رفتند. سیمجور کسانی را به‌نزد امیرنوح فرستاد تا بخشایش بگیرد. امیرنوح برای آن‌که میان او و فائق جدائی اندازد به او پیام فرستاد که دست از اتحاد با فائق بردارد و به خوارزم برود تا درباره درخواستش تصمیم گرفته شود. فائق به سیمجور گفت که به امیرنوح اعتماد نکند. ولی سیمجور به نصیحت او توجهی نکرد و راه خوارزم درپیش گرفت. بزودی فرمان امیرنوح به مأمون خوارزمشاه رسید که سیمجور را بگیرد و به بخارا فرستد، و خوارزمشاه این فرمان را اجرا کرد.

به دنبال آن، سبک‌تگین به عبدالله عزیر - وزیر امیرنوح - درخواست نوشت که بی‌درنگ سیمجور را به نزد او فرستد. وزیر چاره‌ئی جز اجابت درخواست سبک‌تگین نداشت، و او را به هرات فرستاد. سبک‌تگین او را به زندان افکند و او به زودی در زندان مُرد.

فائق نیز به کاشغر نزد ایلگ‌خان پسر بغراخان رفت که پس از درگذشت پدرش به پادشاهی رسیده بود. ایلگ‌خان به امیرنوح نامه نوشت که فائق را ببخشاید و به حاکمیت سمرکند بگمارد. امیر نوح درخواست ایلگ‌خان را اجابت کرد، و فائق حاکم سمرکند و فرمانده پادگان مرز شرقی کشور سامانی شد (سال ۳۷۵ خ). ولی فائق در نهان با ایلگ‌خان مشغول توطئه برضد امیر سامانی شد و او را تشویق به لشکرکشی به بخارا کرد. ایلگ‌خان لشکری گران تهیه دیده از سیردریا گذشت.

امیرنوح به سبک‌تگین که در آن زمان در بلخ بود فرمان فرستاد که سپاهیان‌ش را بردارد و به مقابلهٔ تورکان بشتابد.

سبک‌تگین سپاهیان‌ش را از غزنه و سیستان و زابلستان فراخواند، و پسرش محمود نیز سپاه نیشاپور را برداشته به سوی او شتافت و سپاهیان جوزجان و ختل و چغانیان نیز به او پیوستند؛ و او با سپاه گرانی در کنار نخشب (اینک در تاجیکستان) لشکرگاه زد.

ایلگ‌خان به قصد آن که سبک‌تگین را فریب دهد و از جنگ با خودش بازدارد به او پیغام فرستاد که سالهاست من به جنگ کافران تورک مشغول‌ام و تو به جنگ کافران هند؛ دریغ است که ما دو مسلمان مؤمن که عمرمان را صرف جهاد با کافران کرده‌ایم بر روی یکدیگر تیغ بگشاییم؛ امیرنوح نه در اندیشهٔ اسلام است و نه غم مردم دارد، بل که در کاخ خویش آرمیده و از دسترنج مسلمانان به عیش و نوش مشغول است؛ بهتر آن است که من و تو همدست شویم و او را از میان برداریم و کشورش را میان خودمان تقسیم کنیم و

همچنان به جهاد با کافران بپردازیم.

ولی سبک‌تگین به او پیغام باز داد که من به‌ولی نعمت خویش که پدران و نیاگانش خدمت‌های شایانی به اسلام و مسلمانان کرده‌اند خیانت نمی‌کنم، و تو اگر قصد تجاوز به قلمرو او داشته باشی جز مقابله با تو راهی ندارم. نیز، سبک‌تگین به امیر نوح نوشت که برای آن که لشکریان قوت قلب یابند شایسته است که خودش شخصاً به او بپیوندد.

ولی عبدالله عزیر که وزیر امیرنوح و مخالف سبک‌تگین بود نوح را از پیوستن به سبک‌تگین بازداشت و به فرستادن بخشی از نیروهای بخارا برای سبک‌تگین بسنده کرد. سبک‌تگین از این امر در خشم شد و پسرش محمود را با بیست هزار سپاهی به بخارا فرستاده تسلیم عبدالله عزیر را خواستار شد، و امیرنوح مجبور شد که عبدالله عزیر را به‌وی بسپارد.

عبدالله عزیر را سبک‌تگین به‌گردیز فرستاده به زندان افکند.

ایلگ‌خان چون متوجه شد که سبکتکین برای دفاع از مرزهای کشور سامانی مصمم است، باز پیک به‌نزد سبک‌تگین فرستاده خواستار صلح شد. سبک‌تگین پاسخ مساعد داد و قرار بر آن رفت که ایلگ‌خان از لشکرکشی به بخارا منصرف شود و در آینده قصد تجاوز به مرزهای ایران نکند؛ و ضمناً قرار بر آن رفت که سمرکند در دست فایق بماند.

بر این اساس پیمان‌نامه‌ئی میان دو طرف به‌امضا رسید و ایلگ‌خان سپاهیانش را برداشت و به تورکستان برگشت.

پس از آن سبک‌تگین در بلخ مستقر شد، پسرش محمود به نمایندگی از او در نیشاپور مستقر بود، و پسر دیگرش اسماعیل نیز در غزنه جانشین او و نایب‌الأمیر و در حکم ولی‌عهد او بود.

وَرَأْفَتَادِنِ اِمَارَتِ سَامَانِي

در نیمهٔ سال ۳۷۶ خ امیرنوح دوم از دنیا رفت و پسرش منصور به جایش نشانده شد و لقب امیرمنصور دوم گرفت. دو هفته پس از درگذشت او سبک‌تگین نیز در بلخ بیمار شد، و در راه بازگشت به غزنه از دنیا رفت.

پس از مردن سبک‌تگین برسر جانشینی وی میان دو پسرش محمود و اسماعیل درگیری افتاد. اسماعیل اگرچه کهنتر از محمود بود چون که پدرش غزنه را در حیاتش به او تحویل داده او را جانشین خودش کرده بود افسران ارتش غزنه با او بیعت کردند.

محمود خودش را شایستهٔ جانشینی پدر می‌دانست و به اسماعیل پیام فرستاد که از این منصب به‌نفع او کنار بگیرد. اسماعیل زیر بار نرفت؛ در نتیجه با لشکرکشی محمد به غزنه میان دو برادر جنگ درگرفت و به شکست و بازداشت و زندانی شدن اسماعیل انجامید (سال ۳۷۷ خ).^۱

امیرمنصور دوم که با حمایت یک افسر تورک به نام بگ‌توزون به امارت نشانده شده بود فرمان‌دهی ارتش خویش و حاکمیت نیشاپور (حاکمیت بر خراسان غربی) را به بگ‌توزون داد؛ و این در حالی بود که حاکمیت سراسر خراسان را امیرنوح دوم به سبک‌تگین و دو پسرش داده بود.

محمود سبک‌تگین پس از فراغت از امر برادرش اسماعیل به بلخ برگشت. در آنجا متوجه شد که فرمان‌دهی ارتش و حاکمیت نیشاپور را امیرمنصور به بگ‌توزون داده است. او به امیرمنصور نوشت که خراسان را

۱- کامل ابن اثیر: ۱۳۰/۹ - ۱۳۱. جامع التواریخ: ۸۹/۱ - ۹۳.

امیرنوح دوم به او داده بوده و اکنون نیز باید در دست او باشد. امیرمنصور به او پاسخ داد که بلخ و ترمذ و هرات و غزنه و بَست از آن او باشد و بقیه خراسان را برای بگ‌توزون رها کند.

تلاش‌های محمود برای بازگرفتن فرماندهی ارتش سامانی به جایی نرسید و خودش را مجبور دید که به قوه قهریه نیشاپور را بگیرد.

او با نیروهایش راهی نیشاپور شد، و بگ‌توزون گریخت و او وارد شهر شد. پس از آن امیرمنصور شخصا از بخارا حرکت کرد تا محمود را از نیشاپور بیرون کند. چون امیرمنصور به سرخس رسید محمود که نمی‌خواست با او درگیر شود شهر را رها کرده در کنار مرورود لشکرگاه زد و منتظر تصمیم بعدی امیرمنصور و اقدامات بعدی بگ‌توزون نشست.

بگ‌توزون در سرخس به حضور امیرمنصور رسید، و چون امیرمنصور او را به شایستگی تحویل نگرفت احساس کرد که امیرمنصور می‌خواهد خراسان را به محمود دهد. او با فائق گفتگو کرد که امیرمنصور را از میان بردارند. این تصمیم را در سرخس به اجرا نهادند، امیر منصور را به توطئه بازداشت کردند و برادر خردسالش عبدالملک را به سلطنت نشانند (بهمن‌ماه ۳۷۷خ). یک هفته بعد چشمان امیرمنصور را میل کشیده کور اش کردند.

محمود سبک‌تگین به بگ‌توزون و فائق نامه تندی نوشته آنها را به خاطر خیانت بزرگی که به ولی نعمتشان کرده بودند سرزنش کرد و نیروهایش را برداشته به جنگ آنها شتافت.

در نبردهای خونینی که در نیمه دوم اردیبهشت ۳۷۸خ در کنار مرورود میان آنها و محمود در گرفت بگ‌توزون و فائق شکست یافتند. امیر عبدالملک را فائق برداشته به بخارا گریخت، و بگ‌توزون به نیشاپور شتافت. محمود به توس رفت، و بگ‌توزون از بیم او به نواحی گرگان گریخت. محمود یکی از افسران را به تعقیب او فرستاد و او وی را تا درون گرگان دنبال کرد و آن‌گاه

به اردوگاه محمود در توس برگشت. محمود بخشی از سپاهیان‌ش را در توس نهاد و خودش راهی هرات شد. بار دیگر بگ‌توزون به نیشاپور برگشت و شهر را گرفت، و باز هم همین که محمود به نیشاپور نزدیک شد او شهر را رها کرده به مرو گریخت و مرو را تاراج کرده خودش را به بخارا رساند.

با این پیشامدها سراسر خراسان به دست محمود سبک‌تگین افتاد. ولی چون دربار سامانی از واگذاری فرماندهی ارتش به او خودداری کرد او نام امیر سامانی را از خطبه افکنده نام خلیفهٔ عباسی که در آن زمان القادر بالله بود را در خطبه خواند، و به این امید که خلیفه حکم حاکمیت خراسان را برایش بفرستد مراتب اطاعتش را به خلیفه گزارش نوشت.

او سپس برادرش نصر پسر سبک‌تگین را با نیروئی در نیشاپور نهاد و خودش به بلخ رفت که پدرش سبک‌تگین به عنوان پایتخت خراسان برگزیده بود. ولی در صدد نبود که امارت سامانی را براندازد، و تصمیم به ادامهٔ لشکرکشیهای تاراج‌گرانه به هندوستان و گردآوری غنایم گرفت.

بگ‌توزون و فائق در بخارا دست به کار گردآوری نیرو برای بازگشت به خراسان بودند که خبر رسید ایلگ‌خان در سپاه بزرگی از سیردریا گذشته سمرکند را گرفته و راهی بخارا است. درست در این میان فائق به طور ناگهانی درگذشت. ایلگ‌خان نرسیده به بخارا نامه‌ئی به امیر عبدالملک نوشته مراتب اطاعتش را نسبت به او اظهار داشت و تأکید کرد که برای یآوری او آمده است و نظر بدی ندارد. بگ‌توزون و چند تن از افسران بلندپایهٔ تورک ارتش سامانی به آن امید که از او برای رویارویی با محمود استفاده کنند به پیشوازش بیرون شدند، و همین که وارد خرگاهش شدند او همه‌شان را بازداشت کرد و خودش با سپاهیان‌ش وارد بخارا شد (آذرماه ۳۷۸ خ). عبدالملک متواری شد، ولی مأموران ایلگ‌خان پس از چند روز جستجوی خانه به‌خانه وی را یافتند و به نزد ایلگ‌خان بردند. ایلگ‌خان وی را در زندان موسوم به «افکنده»

محبوس کرد، و او به زودی در همین زندان درگذشت. تمامی اعضای خاندان سامانی را ایلگ خان بازداشت کرده به همین زندان افکنده رها کرد تا در همانجا بمیرند.

از این زمان حاکمیت تورک در سرزمین سغد (سمرکند و بخارا) تشکیل شد و به دوران حاکمیت ایرانیان بومی خاتمه داده شد. و از این زمان اشغال گام به گام سراسر سغد توسط جماعات پیوسته خزنده تورکان بیابانهای شرقی سیردریا دنبال شد که داستان دراز و اندوه باری دارد.

سلطان محمود غزنوی

با وراثت امارت سامانی سراسر خراسان و شرق سیستان به خود رها شد و به عنوان میراث سامانیان در دست محمود ماند که اینک دارای استقلال شده بود و خودش سرور خودش بود.

ابوالفضل بیهقی ضمن یادآوری رخدادهای بالا با ابراز شگفتی نوشته که «امیر محمود، نااندیشیده، به آن زودی امیر خراسان شد»^۱.

ایرانیان دستگاه بروکراسی سامانی، چه آنها که در خراسان بودند و چه آنها که از دست تورکان اشغال‌گر سغد به درون خراسان گریختند، به عنوان میراث امارت سامانی به دستگاه سلطنت محمود پیوستند؛ و بیشینه دستگاه ارتش سامانی نیز محمود به میراث بُرد. از این نظر، سلطنتی که محمود تشکیل داد، در حقیقتش ادامه طبیعی امارت سامانی به شمار رفت؛ زیرا همه عناصر امارت سامانی به درون سلطنت او منتقل شده بود.

محمود اینک به عنوان سلطان خراسان (شامل تاجیکستان و افغانستان امروزی به اضافه نیشاپور و توس و مرو) مراتب اطاعتش را همراه با هدایای گرانبهایی برای خلیفه عباسی فرستاد و از او تقاضا کرد که فرمان مشروعیت مقامش را برایش بفرستد.

خلیفه عباسی نیز وضعیت نوین خراسان را به رسمیت شناخته محمود را امیر خراسان شمرد و برای او خلعت و حکم حاکمیت خراسان فرستاد. سرزمینهای شرق ایران زمین که دهها سال بود از خلافت عباسی استقلال

۱ - تاریخ بیهقی: ۹۷۶.

کامل داشتند و خطبه به نام خلیفه در این سرزمینها خوانده نمی‌شد، دیگر باره به‌طور رسمی بخشی از قلمرو خلافت عباسی شد، و محمود با دریافت حکم حاکمیت و خلعت از جانب خلیفه، رسماً نماینده خلیفه در شرق ایران شد.

اکنون هم امارت دیلمی که نیمه غربی ایران زمین را شامل می‌شد، و هم سلطنت غزنوی که نیمه شرقی ایران زمین را شامل می‌شد، دیگر باره بخشی از قلمرو خلافت عباسی شده بود و حاکمیتش در دست امیران خودمختار بود که مشروعتشان را از خلیفه دریافت می‌کردند.

محمود با ایلگ‌خان - که سمرکند و بخارا را گرفته بود - پیمان صلح و دوستی بست و دو طرف زنجیری (وصلت) متقابل انجام دادند تا دوستی شان مستحکم بماند و به‌هنگام خطر از یکدیگر حمایت کنند.

بخش غربی سیستان را در این زمان یکی از بازماندگان خاندان صفاری به نام خلف پسر احمد در دست داشت. او کارگزار امارت ورچیده شده سامانی بود و اینک استقلال یافته بود. او که از خاندان بزرگان بود نخواست که در اطاعت مردی دون پایه‌تر از خودش - یعنی محمود - باشد.

محمود برای به اطاعت کشاندن او به سیستان لشکر کشید و خلف احمد از او شکست یافت و پذیرفت که کارگزار و باج‌گزار سلطان محمود باشد.

محمود مالیات سنگینی از او گرفت و به غزنه برگشت و برای لشکرکشی به هندوستان آماده شد. او طی دو جنگ بزرگ چندین آبادی مهم در نواحی پشاور و شمال پنجاب را به تصرف درآورد و با انبوهی از اموال تاراجی و اسیرانی که از این آبادیها گرفت به غزنه برگشت و گزارش فتوحات خویش را همراه با خمس غنائم سهم خلیفه به بغداد فرستاد.

او سپس هزار سوار به قصد نابود کردن خلف احمد به سیستان گسیل کرد؛ ولی اینها از خلف شکست یافتند و فرماندهشان به اسارت افتاد. سپس محمود خودش با سپاه گرانی قصد سیستان کرد. همین‌که او به شهر نزدیک

شد، بزرگان شهر به پیشوازش رفتند و از او خواستند که با مردم کاری نداشته باشد و به آنها مهلت دهد تا شهر را تحویل دهند. خلف نیز ناچار به سلطان محمود پیشنهاد آشتی فرستاد و خود را به او تسلیم کرد.

محمود او را گرفته به خراسان تبعید کرده در قلعه گردیز به زندان کرد؛ و او چندماه بعد در همین زندان مُرد.^۲

به این گونه سراسر سیستان نیز ضمیمه قلمرو سلطان محمود شد (سال ۳۸۲خ)؛ و به نوشته مؤلف تاریخ سیستان، خرابی سیستان از هنگامی آغاز شد که سیستان به دست تورکان افتاد.

سلطان محمود در سالهای ۳۸۱، ۳۸۴ و ۳۸۵خ طی چندین لشکرکشی در درون پنجاب پیشروی کرد و دامنه‌های قلمروش را تا ماورای مُلتان در سرزمین سند رساند.^۳

ایلگ‌خان که سغد (سمرکند و بخارا) را داشت در غیاب محمود به طمع افتاد که خراسان را نیز بگیرد. او نیروهایش را به جنوب آمودریا انتقال داده لشکری را به بلخ و دیگری را به هرات فرستاد. محمود با سپاه گرانی قصد مقابله با ایلگ‌خان کرد. او نیروهای ایلگ‌خان را به ماورای آمودریا واپس راند. ایلگ‌خان به برادرش گیدیرخان - شاه ختن - نامه نوشته او را به کمک طلبید. گیدیرخان سپاهیان خویش را به بخارا فرستاد و ایلگ‌خان از آمودریا گذشت تا خراسان را بگیرد.

جمعی از تورکان بیابانیِ اوغوز برای یآوری به محمود وارد خراسان شدند و در کنار بلخ به محمود پیوستند، و او در دشتی نزدیک بلخ لشکرگاه زد. ایلگ‌خان و گیدیرخان نیز آماده و با نیروی انبوه تورک در برابر او

۲- جامع التواریخ: ۱۲۸-۱۳۱. تاریخ سیستان: ۱۹۷.

۳- جامع التواریخ: ۱/۱۴۴-۱۴۸. کامل ابن اثیر: ۹/۱۶۹-۱۷۰، ۱۸۴-۱۸۵-۱۸۷.

لشکرگاه زدند.

جنگهای خونینی میان دو سپاه تورک محمود و ایلگ خان درگرفت. روز اول جنگ هیچ کدام از دو طرف به پیروزی نرسیدند ولی در روز دوم محمود سوار بر پیل به قلب سپاه ایلگ خان تاخت و به دنبال او سپاهیان بر سپاه ایلگ خان تاختن گرفتند و جنگ مغلوبه شد و هزاران تن از دو طرف بر خاک هلاکت افتادند. پیروزی از آن محمود شد و ایلگ خان به بیابان ماورای آمودریا برگشت.^۴

پاداشی که تورکان اوغوز از محمود گرفتند آن بود که اجازه یافتند در زمینهایی در بیابانهای خراسان جاگیر شوند؛ و به گونه‌ئی که خودشان صلاح می‌بینند زندگی شان را تأمین کنند. جمعی از جوانان آنها را نیز محمود وارد ارتش خویش کرد.

اوغوزها که در جماعات چندین ده هزاری در نواحی غربی خراسان پراکنده شده بودند اقدام به تاراج و غارت روستاها و مزارع کردند، و به سبب این تاراجها منطقه را قحطی فراگرفت. در سال ۳۸۹ خ «در خراسان عموماً و در نیشاپور خصوصاً قحطی شامل و غلات نازل حادث شد که کسی را از نیافت قوت نماند و دانه حبوب به قیمت از دانه مروارید درگذشت».^۵

محمود پس از آن که اطمینان یافت که دیگر ایلگ خان به خراسان باز نخواهد گشت، رخ به جانب هند برگرداند تا به تاراج آبادیهای ثروتمند آن کشور ادامه داده اسلام را در هندوستان بگستراند.

او در یک سلسله لشکرکشیهای پیوسته که هر بار پس از تاراج آبادیها به غزنه برمی‌گشت تا اموال و اسیرشدگان را در غزنه بگذارد دوباره به هند

۴- کامل ابن اثیر: ۱۸۷/۹-۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۲. جامع التواریخ: ۱۴۸/۱-۱۵۴.

۵- جامع التواریخ: ۱/۱۶۹.

برمی‌گشت و طی چند سال آهسته آهسته تا درونِ سِند پیش‌روی کرد. چون‌که یکی از اهداف جنگهای او که نام جهاد برای نشر دینِ الله بر آنها نهاده بود مسلمان کردن مردم هندوستان بود، هرآبادی‌ئی که می‌گرفت مردمش را مجبور می‌کرد که مسلمان شوند، آن آبادی را به‌یکی از افسران تورک سپاهش می‌سپرد، پادگانی در آن آبادی دائر می‌کرد، فقهای را آنجا می‌گذاشت تا مردم را با باورهای اسلامی آشنا کنند، و خودش به فتوحاتش ادامه می‌داد. در لشکرکشیهای او معابد کهن سال مناطق فتح‌شده تاراج و ویران شدند و بخش اعظم برهمنان مسالمت‌جو کشتار شدند و خرابیهای بسیاری در سرزمینهای فتح‌شده برجا گذاشته شد.

فتوحات محمود در هندوستان همه‌چیز را، از جمله آزادی را، از مردم هندوستان می‌گرفت و در عوضش اسلام به آنها تحمیل می‌شد. قحطی و وبا بارزترین هدیهٔ محمود به مردم هند بود که بسیاری از کسانی که از تیغ او رهیده بودند را به کام مرگ می‌کشید.^۶

وقتی سلطان محمود درگیر «جهاد» در هندوستان بود ایلگ‌خان یک‌بار دیگر به فکر لشکرکشی به خراسان افتاد. ولی درست در همین هنگام رقابت برادرش طغان - شاه ختن و جانشین گیدیرخان - با او آغاز شد، و طغان به فکر افتاد که از محمود برای برکنار کردن ایلگ کسب حمایت کند و سغد را ضمیمهٔ قلمرو خویش (ضمیمهٔ تورکستان) کند. او ضمن نامه‌ئی که به محمود نوشت جهاد و اسلام‌گستری او در هندوستان را ستود، و از این‌که پیشتر برضد او با برادرش ایلگ‌خان همدست شده بوده است پوزش آورد.

ایلگ‌خان از ارتباط طغان با محمود آگاهی یافت و لشکر آراست تا کار

۶- برای فتوحات محمود در هند در سال ۳۸۷-۳۸۸ خ بنگرید ابن اثیر: ۹/ ۳۰۶-۳۰۷ و ۲۱۳. جامع التواریخ: ۱/ ۱۵۴-۱۵۷، ۱۶۶-۱۶۷..

برادرش طغان را یکسره کند؛ ولی زمستان فرارسیده بود و برف سنگینی باریدن گرفت و پیش‌روی او در کاشغر را ناممکن کرد و او ناچار به‌سمرکند برگشت؛ و در حینی که در آستانه لشکرکشی به‌خراسان بود به‌طور ناگهانی مُرد. پس از او طغان بر سمرکند و بخارا دست یافت و ضمن مکاتباتی دوستی با محمود را نو کرد و به‌او پیشنهاد داد که هیچ‌کدام از دو طرف به‌صدد تجاوز به‌مرزهای یکدیگر نباشند؛ و بهتر است که محمود در هندوستان جهاد کند، و طغان با تورکان شمال چین جهاد کند و اسلام را در میان آنها بگستراند.^۷

باز محمود در اوائل سال ۳۹۶ خ رخ به‌جانب هند کرد، و «در آن سرزمین به‌جائی رسید که هرگز پرچم اسلام در آن نواحی طلوع نکرده بود. آن نواحی را از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشعلهای شریعت در آن دیار برافروخت، و مساجد و معابد بنا نهاد و شعار ایمان ظاهر کرد، و خواست که از بقایای دشمنان دین و پرستندگان بتها دمار برآورد، و مُنکران دین را به‌برهان قاطع شمشیر مُسَخَّر گرداند» ... «و ناحیه ناردین در عرصه اسلام افزود» ... «و از بتخانه سنگی منقور بیرون آوردند، بر کتابه آن ثبت کرده بودند که چهل هزار سال است که بنای این خانه نهاده‌اند. سلطان تعجب نمود که علمای شریعت و حکمای امت متفق‌اند که مدت عمر بنی‌آدم قریب هفت هزار سال است. از اعیان علماء و مشاهیر حکماء استفسار رفت. همه چنین چیزی را منکر شدند و گفتند: گواهی سنگها بهتان و دروغ است».^۸

او پس از فتح ناردین و بازگشت به‌غزنه گزارش اقدامات جهادی خویش را همراه اموالی که «خمس امام» بود برای خلیفه به‌بغداد فرستاد و از او تقاضا کرد که حکم حاکمیت خراسان و سیستان و غزنه و دیگر زمینهایی که

۷- ابن اثیر: ۲۲۲/۹ - ۲۲۳ - ۲۴۰. جامع التواریخ: ۱/ ۱۶۹ - ۱۷۱ و ۱۹۶ - ۱۹۹.

۸- جامع التواریخ: ۱/ ۱۷۹ - ۱۸۲.

گرفته است را برایش بفرستد. خلیفه حکم و خلعت را با لقب نظام‌الدین برای او فرستاد.^۹

محمود پس از دوفتح دیگر در هندوستان،^{۱۰} به‌صدد تسخیر خوارزم شد که پیش از آن بخشی از قلمرو سامانی بود.

خوارزم- که در جنوب دریاچه آرال واقع شده بود- به‌نوشته ابوالفضل بیهقی سرزمینی پنهاور به‌وسعت هشتاد در هشتاد فرسنگ بود.^{۱۱}

این سرزمین چون‌که در آخرین حد شمال‌شرق ایران تاریخی قرار می‌گرفت و با سرزمینهای تورکان همسایه بود، اهمیت بسیار زیادی داشت و همیشه یک پادشاه محلی که مورد تأیید دولت مرکزی بود آنرا اداره می‌کرد. حاکم خودمختار خوارزم را، هم در عهد ساسانی و هم در دوران اسلامی، «خوارزم‌شاه» می‌گفتند. در زمان طاهری‌ها خوارزم‌شاه را امیران طاهری منصوب می‌کردند، و در زمان سامانیان توسط امیران سامانی منصوب می‌شد. مردم خوارزم به‌گوش خوارزمی که از گویشهای کهن زبان ایرانی بود سخن می‌گفتند. این یک زبان زنده و- هنوز در پایان قرن چهارم هجری- پویا بود تا جائی که برخی نامه‌های محرمانه میان خوارزم‌شاه و کارگزارانش به زبان خوارزمی نوشته می‌شد.^{۱۲}

با ورافتادن امارت سامانی به دست تورکان مهاجم، خوارزم از همه‌سو در محاصره تورکان درآمد. شاه خوارزم در این زمان مأمون ابن محمد ابن مأمون بود، از خاندانی که سه نسل در خوارزم حکومت کرده بودند. مأمون خوارزم‌شاه مردی دانش‌پرور بود، و آن‌گونه که ابوالفضل بیهقی

۹- ابن اثیر: ۲۴۴/۹.

۱۰- ابن اثیر: ۲۴۷/۹ و ۲۶۰. جامع التواریخ: ۱/۱۸۲-۱۸۳.

۱۱- تاریخ بیهقی: ۱۰۹۸.

۱۲- همان: ۱۱۰۴.

از نوشته ابوریحان بیرونی دربارهٔ او آورده است، «سخت فاضل و ادیب و نیکوسخن» (و کاری، و در کارها سخت مثبت) بود.^{۱۳}

بزرگانی همچون ابوریحان بیرونی و ابومنصور ثعالبی و چند تن دیگر که درس خواندگانِ مدارس نیشاپور بودند سالها در دربار او خدمت می‌کردند. تورکان اشغال‌گرِ سغد که امارتِ سامانی را ورانداخته بودند و اینک سراسر سغد را داشتند به‌تلاش افتادند که خوارزم را به‌عنوان میراثِ امارتِ سامانی متصرف شوند.

مأمون خوارزمشاه با محمود سبک‌تگین مکاتبه کرده با او پیمان دوستی بست و خواهرش را به‌عقد نکاح او درآورد و خواهر محمود را به‌زنی گرفت، و در خوارزم خطبه به‌نام محمود کرده رسماً خوارزم را وابستهٔ خراسان کرد. در این زمان ابوریحان بیرونی وزارت مأمون خوارزمشاه را داشت. امور ارتش خوارزمشاه نیز همچون ارتش سامانی در دست غلامان تورک بود، و این غلامان چون متوجه شدند که خراسان و سغد را تورکان در قبضه دارند درصدد توطئه شدند تا خوارزمشاه را از میان بردارند و سرنوشت خوارزم را خودشان به‌دست گیرند.

خطری که اتحاد محمود و خوارزمشاه برای ایلگ‌خان داشت نیز موجب شد که جاسوسان ایلگ امیران تورک خوارزم را برضد خوارزمشاه برآغالد تا خوارزم از اطاعت محمود بیرون برود.

حاصل آن‌که سپهسالارِ خوارزم - تورکی به‌نام به‌الب‌تگین بخاری - به‌بهانهٔ آن‌که مردم خوارزم راضی به‌اطاعت از محمود سبک‌تگین نیستند، ارتش را که در هزاراسپ مستقر بود در فروردین ۳۹۶ خ برداشته به جرجانیه - پایتختِ خوارزم - رفت و در کاخ خوارزمشاه آتش افکند و مأمون

۱۳ - همان: ۱۱۰۲ و ۱۱۰۰.

خوارزمشاه و چندین تن از وزیران و مشاورانش را گرفته کشت و برادرزاده اش محمد ابن علی ابن مأمون را که در آن هنگام ۱۷ ساله بود به جایش نشاند، و وزارت را نیز به یک تورک به نام احمد طغان داد و نام محمود را از خطبه افکند. بیهقی افزوده که «این کودک را در گوشه‌ئی بنشانند که ندانست حال جهان، و هرچه خواستند می‌کردند از کشتن و مال و نعمت سِندَن و خان و مان برکندن. ... و آن رفت از ایشان که در کافرستان به نرفتی بر مسلمانان».^{۱۴}

محمود با شنیدن خبر خوارزم، ابتدا هیئتی را به نزد کودتاگران فرستاده از ایشان خواست که خواهرش (همسر مأمون خوارزمشاه) را به نزد او فرستند؛ و درعین حال مشغول گردآوری نیرو و تهیه مقدمات برای لشکرکشی به خوارزم برآمد. چون خواهرش را فرستادند، باز هیئتی فرستاده خواستار شد که کشندگان مأمون خوارزمشاه را - که داماد او بوده - گرفته به درگاه او فرستند تا مجازات کند. و چون به این درخواست پاسخ داده نشد، او سپاهش را از راه مرو به کنار آمودریا منتقل کرده لشکری به خوارزم فرستاد، ولی این لشکر با شکست برگشت. باز محمود خود با سپاهش به خوارزم حمله کرد، خوارزم را گرفت، و همه تورکانی که در کودتا دست داشتند را گرفته بردار کرد. هرچه از خاندان مأمونیان در خوارزم بودند را نیز بازداشت کرده به خراسان فرستاد و در دژها به زندان افکند. بقایای تورکان ارتش خوارزم را به اسارت گرفته به غزنه فرستاد، و به زودی آنها را برای ادامه فتوحات به هندوستان گسیل کرد. او پس از آن که یکی از افسرانش به نام التون تاش را به فرمانداری خوارزم گماشت بخشی از تورکانش را در خوارزم مستقر کرد و خودش به غزنه برگشت (پائیز سال ۳۹۶ خ).^{۱۵}

۱۴- همان: ۱۱۰۸-۱۱۰۹.

۱۵- همان: ۱۱۰۹-۱۱۱۲. ابن اثیر: ۲۶۴/۹-۲۶۵.

هدف محمود پس از روبه‌راه کردن امر خوارزم گرفتن سرزمین کشمیر بود. چون که آوازهٔ جهاد محمود در خراسان پیچیده بود، دهها هزار تورک داوطلب جهاد از سراسر آسیای میانه به خراسان رفتند و خود را به محمود فروختند تا همراه او به جهاد بروند و مال غنیمت حاصل کنند. برای تورکان بیابان‌گرد، شرکت در جهاد بهترین راه حصول مال بود. علاوه بر اینها پختنهای کوه‌نشین که در آن اواخر به اطاعت محمود درآمده بودند نیز وارد سپاه او شدند.

محمود به قصد کشمیر به راه افتاد و پس از سه ماه حرکت متواصل در معابر سخت‌گذر کوهستانی خود را به کشمیر رساند.

راجهٔ کشمیر که خبر جنایتهای محمود در آبادیهای هندوستان را شنیده بود، با بزرگان کشورش به پیشواز محمود رفته به او پیشنهاد داد که اگر کاری با مردم کشمیر نداشته باشد وی با تمام اعضای دولتش مسلمان می‌شوند.

این پیشنهاد با قبول محمود مواجه شد، و محمود از وی خواست که اکنون که مسلمان شده است سپاهش را برداشته همراه او به جهاد برود تا دیگر نقاط هندوستان را فتح کنند. راجهٔ بیچاره انتخابی جز این نداشت و با محمود همراه شد.

پس از فتح کشمیر، محمود رخ به درون هندوستان کرد، و هرآبادی که نمی‌خواست مسلمان شود را تاراج و ویران کرد. بسیاری از راجه‌های کوچک و بزرگ هندوستان حاضر به تغییر دین نشدند و مرگ را پذیرفتند و گاه برخی از آنها خود و افراد خاندانشان خودکشی کردند تا به دست محمود نه‌افتند و مجبور نشوند که تغییر دین دهند.

محمود سبک‌تگین همچون سیل ویران‌گر به پیش می‌رفت و می‌کشت و می‌سوزاند و تاراج می‌کرد و برده می‌گرفت تا شیوه‌ئی را که «عدالت اسلامی» می‌پنداشت در میان مردمی که به نظر او «بی‌دینهای هندو» بودند ترویج کند و

عبادت «بگوان» را براندازد و عبادت الله را بگستراند.

او در یکی از شهرهای کناره رود گنگ افزون بر پنجاه هزار کس را کشتار کرد، و علاوه بر اموال مردم این شهر ویران شده، در معبد این منطقه پنج بت زرین جواهر نشان که ششصد و نود هزار و سیصد مثقال طلا از آنها به دست آمد، و دویست بت نقره، به غنیمت گرفت، و دیگر هرچه در آن معبد بود را همراه معبد به آتش کشید.

در چند شهر کرانه دیگر رود گنگ نیز فتوحات و غنائم و کشتار به همین سان صورت گرفت، و معبدها تاراج شد.

او در بازگشت فیروزمندان به غزنه یک مسجد بسیار بزرگ و باشکوه در پایتخت خویش برافراشت.^{۱۶}

محمود که خویشان را کارگزار خلیفه پیامبر می دانست و هرچه می کرد برای خشنودی خدایش می کرد، پس از این کامیابی ها گزارش اقداماتش را طی نامه‌ئی به خلیفه چنین نوشت:

غلامتان این عریضه را در نیمه محرم سال ۱۰ [اوائل خرداد ۳۹۸خ] از غزنه به حضور می فرستد. و این در حالی است که دین در عهد سرور و مولایمان امیر المؤمنین القادر بالله بیش از هر زمانی پیرومند است و شرک در اطراف و اکناف جهان مقهور و سرکوفته است.

این غلام در اجرای فرمان عالی و متابعت از مفاد دستور العمل مبارک کمر همت بر بستم و کافران هند و سند را هر جا که بودند دنبال کردم؛ در نواحی غزنه غلامتان محمد [پسر محمود] را با پانزده هزار سوار و ده هزار پیاده، و غلامتان مسعود [پسر محمود] را با ده هزار سوار و ده هزار پیاده گماشتم؛ [سپهسالار] ارسلان حاجب را با ده هزار سواره و

۱۶- ابن اثیر: ۹/ ۲۶۵-۲۶۸، ۳۰۸-۳۱۰، ۳۳۳-۳۳۴. جامع التواریخ: ۱/ ۲۰۱-۲۰۹.

ده هزار پیاده مأمور ضبط امور بلخ و طخارستان کردم؛ خوارزم را توسط [سپهسالار] التون تاش و دوازده هزار سوار و ده هزار پیاده به نظم کشیدم؛ و سی هزار سوار و ده هزار پیاده به اضافه گروههای مَطْوَعَه (یعنی داوطلبان جهاد) را با خود نگاه داشتم.

غلامتان در روز شنبه ۱۳ جمادی الثانی سال ۹ [۱۰ آبان ۳۹۷ خ] بادی مالامال از شوق شهادت و جانی مشتاق به وصول به مقام شهدا حرکت کردم و دژها و باروهای بسیاری را گشودم، حدود بیست هزار تن از بت پرستان را مسلمان کردم، یک میلیون درم پول نقره و سی حلقه فیل از آنها گرفتم، و پنجاه هزار تن از آنها را کشتم.

غلامتان یک شهر را که دارای هزار کاخ عظیم و هزار بتخانه بود مورد حمله قرار دادم. بیش از هزار بت از نقره را برکندم و از آنها ۹۳ هزار و ۳۰۰ مثقال نقره به دست آوردم. یک بت بزرگی نیز در این شهر بود که آن جاهلان می گفتند سیصد هزار سال پیش ساخته شده است. ده هزار بت در پیرامون این بت قرار داده بودند. غلامتان این شهر را به کلی ویران کردم، و مجاهدان اسلام در آن آتش افکندند و هیچ اثری از آبادی در آن برج نماند.

پس از فراغت از حساب کردن اموالی که به دست آمده بود، مبلغ غنایم به بیست میلیون درم، شمار اسیران به سیصد و پنجاه هزار تن، و شمار فیلان به سیصد و پنجاه و شش حلقه بالغ شد.^{۱۷}

محمود در سالهای آینده پیوسته به فتوحات در هند ادامه داد و هر بار پس از تاراج گریها ویران گریها به غزنه برمی گشت و اموال تاراجی را در دژهای دست نیافتنی انبار می کرد و برای ادامه فتوحات و غنیمت گیری به

۱۷ - منتظم: ۱۳۳/۱۵ - ۱۳۴.

هندوستان برمی‌گشت.

گزارش تسخیرِ مقدس‌ترین شهرِ دینیِ هندوستان به نام سومَنات واقع در سرزمین گجرات در جنوب غربِ هندوستان به سال ۴۰۴خ، و ویران کردن کامل شهر و معبد، و کشتار همگانی بیش از پنجاه هزار تن از مردم شهر، و به غنیمت گرفتن دهها میلیون درم زر و سیم را مورخان مسلمان با شعف و شادی فراوان آورده‌اند،^{۱۸} ولی خواندندش برای مردم نیک‌اندیشِ انسان‌دوست - واقعاً - چندان انگیز و جگرخراش است.

محمود در نامه‌ئی که به مناسب فتح سومنات برای خلیفه القادر نوشت یادآور شد که خزانهٔ معبد از اموال انبوهی انباشته بود، زمینهای روستاهای بسیاری موقوفات معبد بود، هزار مرد در خدمت معبد بودند، سیصد مرد برای تراشیدن سرِ حاجیان تعیین شده بودند، سیصد و پنجاه رقصنده و خواننده در معبد خدمت می‌کردند، و مردم از دورترین جاهای هندوستان به زیارت می‌آمدند و به بتِ معبدِ سومَنات تقرب می‌جُستند و از او شفا می‌طلبیدند. او یادآور شده که بت سومنات را در هم شکست و در آتش سوزاند و پنجاه هزار تن از مردم شهر را به دم تیغ سپرد.^{۱۹}

نیمهٔ غربیِ ایران‌زمین در دستِ امیرانِ ناشایستهٔ دیلمی بود. در این زمان، به سبب جنگهای قدرت درازمدت دیلمی‌ها شیرازهٔ امارت دیلمی از هم پاشیده بود. مجدالدوله رستم دیلمی - پادشاه ری و اسپهان - که چندی با مادر و برادرش برسر ری در ستیزه و نبرد بود پس از مردنِ مادرش با شورش بخشی از ارتش مواجه شد. او بی‌تدبیرانه نامه‌ئی به محمود فرستاده به او آگاهی داد که ارتش از فرمان او بیرون است؛ و از او خواست که برای سرکوب

۱۸ - ابن اثیر: ۳۴۲/۹ - ۳۴۶.

۱۹ - منتظم: ۱۵/۱۸۲.

ارتش به او کمک کند.

محمود، با استفاده از این فرصتِ زرین، در اواخر پائیز سال ۴۰۷خ از راه نیشاپور بهری لشکر کشید. منوچهر و شمشگیر- پادشاه گرگان و طبرستان- که چندی پیش به خاطر مقابله با خطر دیلمی‌ها خودش را به محمود وابسته کرده بود در گرگان از او استقبال کرد. محمود زمستان را در گرگان و بیابانهای اطراف گذراند و در بهار سال بعد یکی از افسرانش را با لشکری روانه‌ی ری کرده به او فرمود که مجدالدوله رستم را بازداشت کند.

چون سپاهیان محمود به کناری رسیدند مجدالدوله به گمان اینکه اینها به یاری او آمده‌اند با اعضای سلطنتش به پیشواز بیرون شد، ولی بنا به فرمان محمود همه‌شان بازداشت شدند.

محمود پس از آن که گزارش بازداشت مجدالدوله را دریافت کرد از گرگان بهری رفت و شهر را به آسانی گرفته تمامی اموال مجدالدوله را مصادره کرد. او سپس به دنبال آن قزوین و ساوه را متصرف شد و هرچه اموال در این شهرها بود را تصرف کرده به غزنه فرستاد.

او لشکریانی را نیز همراه پسرش مسعود به آذربایجان گسیل کرد و دامنه قلمروش را تا ارمنستان گسترش داد، و سپس تصمیم گرفت که گرگان را از دوستش منوچهر و شمشگیر بستاند.

چون او با این قصد به گرگان لشکر کشید منوچهر و شمشگیر به کوهستانهای طبرستان گریخت و با او مکاتبه کرد که اگر گرگان را به دست او رها کند نقداً پانصد هزار درم به او خواهد داد و تعهد خواهد سپرد که مالیات سالانه گرگان و طبرستان را برای او به غزنه بفرستد.

محمود با این پیشنهاد موافقت کرد، و پس از آن که اموال منوچهر را تحویل گرفت به نیشاپور برگشت، و پسرش مسعود را در ری گماشت تا بر سراسر شمال ایران حکومت کند.

پس از برگشتن او به خراسان، پسرش مسعود یک لشکر به همدان فرستاد و خودش به اسپهان لشکر کشید. علاءالدوله کاکویه دیلمی - حاکم اسپهان - از او شکست یافته به همدان گریخت، و مسعود وارد اسپهان شده پس از کارهایی که فاتحان با شهرهای مغلوب کنند، شهر را به یک افسر تورک سپرد و خود به قصد بازگشت به ری بیرون شد.

به زودی مردم اسپهان بر کارگزار مسعود شوریدند و او را بیرون کردند. مسعود با خشم برگشت و شهر را بازگرفت و هزاران تن از مردم را کشتار کرد و امنیت را به شهر برگرداند.

علاءالدوله کاکویه چون به نزدیکی همدان رسید متوجه شد که شهر در دست سپاهیان مسعود است. پس به شوشتر رفت تا از دیلمی‌های حاکم بر عراق کمک بطلبد.^{۲۰}

در این میانه سلطان محمود در اردیبهشت ماه ۴۰۹ خ در غزنه چشم از جهان فرو بست. گویا او در هنگام مردنش شصت ساله بود.

۲۰ - ابن اثیر: ۹ / ۳۷۱ - ۳۷۲ و ۳۹۵.

شخصیت سلطان محمود

محمود سبک‌تگین پسرِ مردی غلام‌شده از یکی از قبایلِ تورک بیابانهای آسیای میانه بود. چنان‌که می‌دانیم، شیوهٔ زندگی قبایل بیابان‌نشین در هر جا که باشند شباهتهای بسیار نزدیکی به هم دارد، و سنت‌هایشان و نگرششان به جهان نیز بسیار به هم نزدیک‌اند، و می‌پندارند که هر عقیده‌ئی جز عقیدهٔ آنها باطل و درخورِ نابودی است، و هرکس مرام و مسلکی چون آنها ندارد باید که از میان برداشته شود. همین شیوهٔ نگرش قبیلگی بیابانی بود که اساس جهاد برای نشر عقیدهٔ خودی و نابود کردنِ عقاید غیر خودی را به وجود می‌آورد.

در سنت ایرانیان هیچ‌گاه و در هیچ زمانی چنین طرز فکری نمود نیافته است؛ و به همین سبب هم واژه‌ئی به معنای جهاد در فرهنگ ایرانی به وجود نیامده است. با روی کار آمدن دولت عباسی و افتادن امور دولت به دست ایرانیان، جهاد برای نشر اسلام- که تا آخرین سالهای عمر دولت اموی همچنان در جریان بود- متوقف شد؛ و ما در هیچ برهه‌ئی از زمانها در عمر دولت عباسی تا این زمان که از آن سخن می‌گوئیم شاهد جهاد و لشکرکشیهای متجاوزانه به بیرون از مرزهای دولت عباسی برای برافراختن پرچم دین نیستیم. اکنون این نخستین بار است که زمام دولت به دست یک تورک نیرومند به نام محمود سبک‌تگین افتاده است؛ و چون که او هرکس چون وی نمی‌اندیشد را درخور نابودی می‌پندارد، و هر دینی جز دین خودش را باطل و شایستهٔ براندازی می‌انگارد، لذا شاهد لشکرکشیها، ویرانگریها، تباهیها، کشتارها، و برده‌گیریها توسط او در هندوستان استیم. شرکت‌کنندگان در لشکرکشیهای جهادی او نیز غلامان تورک‌اند که از بیابانها آمده‌اند، بعلاوه

بقای همان عربهای جهادگر صدر اسلام که اکنون دیگر فارسی‌زبان شده‌اند و خودشان را ایرانی می‌نامند، ولی هیچ‌گاه نتوانسته‌اند از خصیصهٔ نژادی خویش بپسندند.

«جهاد برای نشر عقیده» که از آغاز تشکیل دولت عباسی متوقف شده بود، اکنون توسط تصمیم‌گیران بی‌رقیب تورک از سر گرفته شد. محمود سبک‌تگین که با بینشی قبیله‌ئی به‌دین می‌نگریست و سخت زیر تأثیر افکار دینی فقیهان عرب تبار خراسان بود، از سرسخت‌ترین مخالفان آزادی اندیشه بود، و اسلام خردگرا و علم‌گرای ایرانی را که اسلام معتزلیان و باطنیان (اخوان الصفا) بود خطرناکترین دشمن اسلام می‌پنداشت. سنیان در ایران از مذهب نسبتاً آزاداندیش ابوحنیفه پیروی می‌کردند. محمود از مذهب خشونت‌گرای کرامی پیروی می‌کرد که اتفاقاً در میان تورکان رواج یافته بود.^۱ پیروان مذهب کرامی - همچون حنبلیان خشک‌اندیش - سرسخت‌ترین دشمن آزادی اندیشه و دشمن معتزله و حنفیان بودند.

سلطان محمود در سال ۳۹۶ خ فرمان‌نامه‌ئی از خلیفه القادر دریافت کرد که در آن آمده بود که در قلمرو او هیچ فقیه معتزلی نباید که حق تدریس و تألیف و نشر کتاب داشته باشد. او در اجرای این فرمان شرعی معتزلی معتزلی و حنفی را بازداشت کرده از آنها تعهد کتبی گرفت که مفاد فرمان خلیفه را اجرا کنند و چنانچه خلاف آن عمل کنند با کیفر سخت مواجه

۱- بنیانگذار مذهب کرامی یک عرب پارسی‌زبان به‌نام محمد ابن کرام از اهالی یک روستای تابع زرنگ در سرزمین سیستان بود. او در ربع دوم سدهٔ سوم به‌خراسان رفت؛ و چون که باورهای تندروانه داشت که باعث اختلاف و درگیری مردم می‌شد طاهریان او را از ایران تبعید کردند، و او به‌دمشق رفت. پس از مدتی به‌خراسان برگشت، و این بار به‌دستور محمد ابن طاهر بازداشت و زندانی شد. پس از هشت سال از زندان آزاد شده باز به شام تبعید شد، و چهار سال بعد در سال ۲۴۸ خ در بیت المقدس از دنیا رفت [منتظم: ۹۷/۱۲ - ۹۸]. او مردی ضد ایرانی نیز بود و در این باره همچون احمد ابن حنبل بود.

شوند. در پی‌گیری فرمان خلیفه توسط محمد، بسیاری از مسلمانان ایرانی به اتهام قرمطی بودن (صفتی که در آن زمان توسط فقهای سنی به پیروان مکتب علم‌گرای اخوان الصفا داده می‌شد)، جهمی بودن، معتزلی بودن، رافضی بودن (صفتی که در آن زمان هم به اسماعیلیان و هم به زیدیان داده می‌شد) بازداشت و بردار شدند و بسیاری دیگر تبعید گشتند؛ و محمود دستور داد که خطیبان بر بالای منبرها به کسانی که این مذاهب را داشتند لعنت و نفرین بفرستند.^۲

برای آن‌که عموم مردم خراسان بدانند که سرکوبها به فرمان شخص خلیفه است و کاملاً مشروع است در سال ۳۹۷ خ فرمان‌نامه خلیفه برای هیئت حاجیان خراسانی در بغداد خوانده شد که هرکس عقیده معتزله را داشته باشد کافر و مهدورالدم است و باید کشته شود.^۳

سلطان محمود وقتی ری را - به‌گونه‌ئی که گفتیم- گرفت دست به جنایتهای فجیعی زد که شنیدن آنها پشت هر انسان نیک‌اندیشی را خواهد لرزاند و دل هر مسلمان سلفی‌ئی - از شیعه و سنی- را شاد خواهد کرد. او دهها هزار تن را به اتهام «رافضی بودن»، «معتزلی بودن» و «قرمطی بودن» گرفته قتل عام کرد یا زنده زنده به آتش کشید؛ تأسیسات علمی ری که بازمانده دوران برمکیان بود و امیران سامانی نیز آنها را بازسازی کرده بودند و دیلمیان نیز آنها را نگاه داشته بودند منهدم کرد، کتابخانه بزرگ ری که دارای دهها هزار عنوان کتاب در زمینه‌های گوناگون علمی بود را ویران کرد و کتابهایش را بیرون آورده به آتش کشید. آن‌گونه که ابن الجوزی با استفاده از آرشيو دربار خلافت ثبت کرده است، او اقدامات دین‌گسترانه خویش در ری

۲- منتظم: ۱۲۵/۱۵ - ۱۲۶.

۳- همان: ۱۲۸.

را این گونه برای خلیفه گزارش نوشت:

سلام بر سید و مولایمان امام امیرالمؤمنین القادر بالله . غلامتان این نامه را در روز اول جمادی الثانی سال ۲۰ [دوم تیرماه ۴۰۸خ] از اردوگاهش در کنار شهری به حضورتان می فرستد؛ در حالی که خدای تعالی دستهای ستم گران را از این سرزمین کوتاه کرده و آن را از تبلیغات باطنی های کافر و بدعت گذاران فاجر پاک سازی کرده است. چنان که حضرتتان آگاهی دارید، این غلام پیش از این همه تلاش و اجتهادش را در راه جهاد با اهل کفر و ضلالت و سرکوب باطنی های فاجری که در بلاد خراسان به فتنه گری مشغول بودند به کار گرفت. شهری به یکی از پناهگاههای این گروه تبدیل شده بود و در آن به تبلیغ عقاید کافرانه شان مشغول بودند و با معتزلیان بدعت گذار و رافضیان تندرو دست یکی کرده با قرآن و سنت به مخالفت برخاسته دشنام به اصحاب پیامبر را شعار خودشان کرده و عقیده کفر و مذهب اباحی را گسترش می دادند.

رهبرشان رستم ابن علی دیلمی [مجدالدوله] بود.

غلامتان عنان به جانب این دیار گرداند تا به گرگان رسید و موسم زمستان را در گرگان گذراند و آن گاه رخ به جانب دامغان کرد و [سپهسالار] علی حاجب را در یک لشکر پیش تاز ببری گسیل کرد؛ رستم ابن علی از مخفی گاهش بیرون آمد و مجبور به تسلیم شد، و او را با افسرانش که همه از اعیان مذهب باطنی بودند دستگیر کرد.

روز دوشنبه ششم جمادی الأول پرچمهای غلامتان به کنار دیواره های ری رسید. دیلمی ها به گناهانشان اعتراف نموده اقرار به کفر و رافضی بودن خودشان کردند. درباره آنها به آرای فقها مراجعه کردم،

و اتفاق بر آن رفت که همه‌شان از طاعت بیرون شده و اهل فساد استند و راه عناد در پیش گرفته‌اند، و باید به تناسب جنایت‌هایشان یا کشته شوند یا دست و پاهاشان بریده شود و یا تبعید شوند؛ و اگر اینها معتقد به الحاد نیستند چگونه است که عقایدشان از سه وجهی که در روز قیامت انسان را روسیاه می‌کند، یعنی از تشیع و رفض و باطنی‌گری، بیرون نیست؟ فقیهان گفتند که اینها نماز نمی‌خوانند، زکات نمی‌دهند، شرائط اسلام را نمی‌شناسند، حلال را از حرام تمیز نمی‌دهند، و آشکارا به دشنام صحابه و اتهام‌زنی به آنها می‌پردازند و آنرا جزو دین‌داری خودشان به‌شمار می‌آورند. بیشینه اینها معتقد به مذهب اعتزال‌اند، و آنها که باطنی‌اند به خدای عز و جل و به ملائکه و کتابهای آسمانی و پیامبران و روز قیامت ایمان ندارند و معتقد استند که ادیان الهی ساخته فیلسوفان است، و اساس عقیده‌شان را اباحی‌گری تشکیل می‌دهد و از دست‌درازی به اموال و ناموس و خونهای مردم ابائی ندارند.

همچنین فقیهان حکم دادند که رستم ابن علی [مجدالدوله] در خفا عقیده دیگری دارد، و از این رو از پیشینیانش متمایز است؛ ولی پنج‌جاه زنِ عقدی در خانه دارد و دارای ۳۳ فرزند پسر و دختر است. و وقتی در این باره مورد سؤال واقع شد و دانست که هرکس چنین کاری را جایز بداند از حدود حلال و حرام تجاوز کرده است گفت که اینها همسران او و فرزندان‌شان فرزندان او استند، و از زمان نیاگانش چنین رسمی وجود داشته و او بر آن شیوه رفته و کاری خلاف شیوه پیشینیان انجام نداده است.

دیگر آن که یک ناحیه از سرزمین ری به قومی از مزدکیان اختصاص یافته بود. اینها تظاهر به مسلمانی می‌کردند و شهادتین می‌گفتند؛

ولی فاشافاش ترک نماز و روزه و زکات و غسل کرده بودند و گوشت مردار می خوردند. حمایت از دین خدا اقتضا می کرد که اینها از باطنیه متمایز باشند؛ پس در کنار خیابانِ شهری که مدت‌ها آن را اشغال کرده و املاکش را میان خودشان بخش کرده بودند^(*) بر دار آویخته شدند. آنها کوشیدند که اموال بسیاری بپردازند و جانشان را بازخرند، ولی دانستند که هدف گرفتن جانشان است و مال نمی تواند نجات شان دهد.

رستم ابن علی و پسرش و جماعتی از دیلمی‌ها را به خراسان فرستادم، و اعیان معتزلی‌ها و غلات رافضی را نیز به آنها ملحق کردم تا مردم از فتنه‌شان برهند. آن‌گاه به اندوخته‌های رستم پرداختم و حدود ۵۰۰ هزار دینار جواهرات و ۲۳۰ هزار دینار نقدینه و ۳۰ هزار دینار زیورآلات زرینه و ۵۳۰۰ دست رخت و معادل ۲۰ هزار دینار پارچه به دست آمد. اعیان دیلمی ۲۰۰ هزار دینار پرداختند. پنجاه بار شتر کتاب به خراسان حمل کردم، ولی آنچه از کتابهای معتزلیان و فیلسوفان (اخوان الصفا) و رافضیان (زیدیه و اسماعیلیه) بود، چون که اصل بدعت بود، همه را در زیر دارهائی که لاشه‌هاشان بر آنها آویخته شده بود به آتش کشیدم. در نتیجه این اقدامات، این سرزمین از تبلیغ گران باطنی و معتزلی و رافضی پاک‌سازی شد و سنت پیروز شد. اینک غلامتان مراتب پیروزیهائی که الله تعالی نصیب دولت

(*) این مزدکیان همگی ایرانیان پاک‌نژاد و دنبالهٔ مزدکیان دوران ساسانی بودند، ولی این مرد تورک سلطان شده که کس نمی‌دانست پدر پدرش کیست و از کجا آمده است جز آن که یک مرد بیابانی بوده و به فروش رفته بوده و غلام شده بوده است ادعا می‌کند که این ایرانیان شهری را اشغال کرده بوده‌اند. این‌گونه تفکر تورکی هنوز هم در میان بخشی از تورکان جاگیر شده در ایران زمین - مشخصاً در آذربایجان - وجود دارد.

اسلام کرده است را به خدمتتان گزارش نوشت.^۴

خلیفه که سالها مرعوب شیعیانِ حاکم بر عراق بود و در برابر فتنه‌هایی که همه‌ساله در ماههای محرم بسبب اقدامات تحریک‌آمیز شیعیانِ امامی در بغداد رخ می‌داد، دستش برای هرگونه اقدام بازدارنده بسته بود، با یافتن پشتیبانِ نیرومندی همچو سلطان محمود جانی تازه گرفت. او در اقدامی دینی^۵ گفتن و نوشتنِ هرگونه سخن مخالف باورهای اسلامی (یعنی مذهب رسمی) را ممنوع اعلام داشت؛ در اقدام دیگری که در یک جلسهٔ مهم در کاخ خلافت تشکیل داد دستورالعمل او در دفاع از مذهب سنی برای دعوت‌شدگان خوانده شد. باز به دنبال دریافت کردنِ نامهٔ بالا چنان جرأتی در خود یافت که تصمیم به اعلان رسمی دفاع از مذهب سنی بگیرد. او فقیهان را به کاخش دعوت کرد و فرمود تا نوشتهٔ او را برایشان بخوانند که شامل فضایل ابوبکر و عمر و اصحاب پیامبر بود. او خطیب مسجد جامع بُراثا (مسجد شیعیان بغداد) را که یک شیعهٔ تندرو بود و سالها در خطبه‌هایش به ابوبکر و عمر و اصحاب پیامبر اهانت می‌کرد را برکنار و بازداشت کرد، و خطیب دیگری را به جایش گماشت و به او فرمود که خطبه به روال خطیبان سنی بخواند. روز جمعه که این خطیب بر منبر رفت، شیعیان به او سنگ پرااندند و از مسجد بیرون‌اش کردند. خلیفه به خشم شده شریف مرتضا علم الهدا (کلانتر علویان) و سران شیعه را به کاخش دعوت کرد و نامهٔ تند و تیزی که نوشته بود بر آنها قرائت شد. او در این نامه تشر زده بود که «در برابر متعصبین و تندروان شکیبایی نخواهد کرد»؛ و یادآور شد که وقایع «مسجد بُراثا که به محل تجمع کافران و زندیقان و مطرودشدگانِ درگاه خدا تبدیل شده است و به شکل مسجد ضرار عمل می‌کند براو پوشیده نیست».

۴- همان: ۱۹۴-۱۹۶.

او شیعیانی که خطیب مسجد را سنگ‌باران کرده بودند را «کافران و فاجران» نامیده یادآور شد که در جمعهٔ آینده افسران ارتش به همراه این خطیب وارد مسجد خواهند شد تا بنگرند که چه کسانی جرأت اهانت به ساحت مقدس اسلام خواهند یافت.^۵

محمود سبک‌تگین که با آن شیوهٔ خشن - که دربارهٔ جنایتش در ری دیدیم - با ایرانی و تمدن و فرهنگ ایرانی و دستاوردهای فکری ایرانیان درافتاده بود، همواره فتوای بقایای عربهای خراسان که در مسند فقاقت بودند و از هرچه ایرانی بود نفرتی تاریخی داشتند با خود داشت. هرچند که این فتواها به اقدامات ضد انسانی و ضد ایرانی او مشروعیت می‌بخشید، او مشروعیت برتر را از خلیفهٔ بغداد دریافت می‌کرد که به نظر او «ولی امر مسلمین جهان» به‌شمار می‌رفت. فقیهان نیز تا می‌توانستند بر منبرها برایش تبلیغ می‌کردند و او را مجاهد و حامی نیرومند اسلام و سلطان عادل اسلام‌گستر می‌شمردند.

ابن اثیر نوشته که سلطان محمود مردی خردمند، دین‌دار، نیکوکار، و دارای علم و معرفت بود. کتابهای بسیاری برایش تألیف کردند، علما از اطراف و اکناف قصد او کردند و آنها را محترم می‌داشت و می‌نواخت و نسبت به آنها نیکبها می‌کرد. او مردی عادل و نسبت به رعیتش بسیار مهربان بود. غزوه‌های بسیار کرد و همیشه در جهاد بود. تنها عیبش آن بود که از هر وسیله‌ئی برای گردآوری مال استفاده می‌کرد. مثلاً شنیده بود که یکی از مردم نیشاپور ثروت بسیاری دارد؛ او را به غزنه فراخواند و گفت: به ما خبر رسیده است که تو قرمطی استی! مرد گفت: من قرمطی نیستم ولی مال دار استم، و مردان سلطان به هر اندازه که دلشان بخواهد می‌توانند که از آن مالها بردارند.

۵- همان: ۱۹۷-۲۰۰.

پس مالی از او گرفتند و مکتوبی دربارهٔ درستی عقیده‌اش (اثباتِ سنی بودنش) نوشتند و به دستش دادند.^۶

این گزارش^۷ یک نمونه از ستمهای بی‌حد و اندازهٔ سلطان محمود در رفتارش با بزرگان ایرانی و در بهانه‌تراشیهایش برای مصادرهٔ اموال و املاک بزرگان ایران زمین است.

نوشته‌اند که سلطان محمود چون بر بستر بیماری افتاد و از جان خویش ناامید شد، دو روز پیش از مرگش فرمود تا سکه‌های زر و سیم و جواهراتی که در سالهای فتوحاتش گردآوری کرده بود را آوردند و در میان سرا در برابر او بر روی هم انباشته کردند «و بر صحنِ صفةٔ بسیط عریض بگسترده‌اند مانند گلستانی به انواع گل و ریاحین سبز و سرخ و زرد و بنفش و کبود شگفته، به دیدهٔ اعتبار در آن می‌نگریست و بر خود زارزار می‌گریست». او سپس فرمود تا او را با تختِ خوابش بر سرِ دستها بیرون بردند، «و اسبان متنوع بر او عرضه کردند، و بر خود و احوال و عاقبت کار [خویش] نوحه و مویه می‌کرد».^۷ شاید او از این رو مویه می‌کرد و زارزار می‌گریست که می‌دید جهانی را به خاطر گردآوری اینها به خاک سیاه نشانده است و اکنون همه را رها کرده، تنها و با دستانِ تهی در حال وداع کردن با جهان و زندگی است.

بالاخر گفتیم که بروکراسی امارت سامانی^۸ میراث به سلطان محمود رسید. مشاوران، وزیران، دبیران، و کارمندان اداری سلطان محمود عموماً از بقایای بروکراسی امارت سامانی بودند که تجربه‌های ارزندهٔ کشورداری‌شان را در اختیار سلطان محمود نهادند؛ و کوشیدند که آن فرهنگی که در دربار سامانی جریان داشت همچنان در دربار سلطان محمود جریان یابد.

۶- ابن اثیر: ۴۰۱/۹.

۷- جامع التواریخ: ۲۱۱/۱.

سلطان محمود هم به خاطر نیازی که به اینها در اداره امور دولتش داشت نسبت به آنان بسیار بخشنده و دست و دل باز بود و آنان را به فرمان بران چشم و گوش بسته خویش تبدیل کرد.

البته نباید از یاد برد که فقط کسانی توانستند در دستگاه سلطان محمود راه یابند که با عقاید و افکار او همسوئی داشتند؛ وگرنه خراسان در زمان او از همه آزاداندیشان و دانش مندان بزرگ تهی شد؛ شخصیت‌های بزرگی - از جمله ابن سینا - به اتهام کافر بودن مورد تعقیب او بودند و شهر به شهر در آوارگی می‌زیستند. عناصر درس خوانده که وارد دار و دستگاه سلطان محمود شدند - البته - به زبان و ادبیات ایرانی خدمات شایان کردند ولی هیچ‌گاه نتوانستند فرهنگ و تمدن ایرانی که در عهد سامانی شکوه یافته بود را حفظ کنند.

چندین تن از پارسی‌سرایان دوران سامانی - که اینک از نام‌داران تاریخ ادبیات ما استند - را محمود به خودش وابسته کرده بود تا برایش ستایشنامه بنویسند و نامش را جاودانه سازند. اینها با تشویقها و پاداشهای عظیمی که از محمود دریافت می‌کردند شاهکارهایی در ادبیات منظوم پارسی آفریدند که برای همیشه مایه ناز ادب‌دوستان ایرانی است.

محمود نه تنها خود را جانشین اربابان سامانیش بل که خود را شاه ایران و جانشین شاهنشاهان اسطوره‌ئی می‌شمرد؛ ولی با این حال - به خصیصه نژادیش - به گذشته‌های ایران هیچ توجهی نداشت؛ و چنان که می‌دانیم، فردوسی به خاطر سرودن شاهنامه و کوشش برای احیای افتخارات دیرینه ایرانیان مورد خشم محمود قرار گرفت و جانش به خطر افتاد و مجبور شد که متواری شود تا دست محمود به او نرسد.

محمود - البته - در پایتختش غزنه ساختمانهای همچون کاخ و مسجد برای خودش برافراشت و باغستانهای دل‌کشی برای برگزاری مجالس بزم ایجاد کرد، ولی هیچ علاقه‌ئی به آبادسازی ایران و به تمدن و فرهنگ ایرانی

نشان نداد؛ و در دوران تسلط او بر خراسان بیشینه دانش‌مندان و فرزانشان که در عهد سامانی در مدارس نیشاپور و بخارا تحصیل کرده بودند به‌نواحی درون ایران گریختند.

از کتابخانه نیشاپور که در عهد سامانی یکی از بزرگترین کتابخانه‌های ایران بود و دهها هزار جلد کتاب در آن نگهداری می‌شد، پس از ورافتادن امارت سامانی دیگر خبری به‌دست داده نشده است، و به‌نظر می‌رسد که آن‌گونه که در گزارش بالا درباره نابودگری کتابخانه بزرگ ری خواندیم- کتابخانه نیشابو نیز به‌فرمان محمود و به‌فتوای فقهای عرب‌تبار خراسان نابود شده باشد.

این‌که هیچ اثری از آثار پارسی دوران طاهری و صفاری و سامانی- جز چندتائی که به درون ایران انتقال یافته بودند- برای ما باقی نمانده است ناشی از همین انهدام عمدی کتابها در خراسان و سغد به‌دست تورکان است. حقیقت آن است که با ورافتادن امارت سامانیان و روی کار آمدن تورکان در سغد و خراسان دوران سرایشی تمدن ایرانی- و البته دوران سروری اسلام و فقیهان- آغاز شد.

چند قصیده‌سرا و مدیحه‌سرای دربار سلطان محمود و جانشینش سلطان مسعود که نامشان به‌عنوان «بزرگان تاریخ ادبیات ایران» وارد کتابهای ما شده و دیوانهای قصایدشان برای ما برجا مانده است- در واقع- کسان بی‌درد و دنیاطلب و ستایش‌گران و بلندگوهای تبلیغات برای محمود بودند که در کنار کسانی که از آنها با نامهای بوقی‌ها (شیپورزان)، دبدبه‌زن‌ها (تنبک‌زان) و مسخرگان (دلچک‌ها) یاد شده است،^۸ محافل و مجالس و بزمهای محمود و سپس مسعود را گرم می‌داشتند و سخنانی موافق طبع آنها می‌سرودند تا بها

۸- تاریخ بیهقی: ۴۰۷.

بگیرند و ثروت بیندوزند.

با همه این احوال، در دوران سلطنت محمود و پسرش مسعود، به علت آن که این هردو جز پارسی زبان دیگری برای ادبیات نمی شناختند، زبان و ادب پارسی به تشویق آنها رونقی نسبتاً شایسته یافت، و این رونق را علاوه بر دیوانهای شاعران درباری، در تألیف ارج مند ابوالفضل بیهقی دبیر (یعنی تاریخ بیهقی) توان دید، که از شاهکارهای ادب پارسی در سده پنجم است. دستگاه سلطه‌ئی که محمود سبک‌تگین تشکیل داد و نام «سلطنت» بر خود داشت در واقع خویش دستگاه زورگویی و ستم و چپاول و سرکوب بود. محمود در دوران سلطنتش عموم زمینهای کشاورزی خراسان را از دست مالکان ایرانی بیرون کشیده به ملک شخصی خود و افراد خانواده و وابستگان و سرهنگان سپاهش تبدیل کرده کشاورزان بومی را به بیرحمانه‌ترین نحوی استثمار کرد. یک نمونه از شیوه‌های چندش‌آور او برای مال‌گیری از ایرانیان را بالاتر دیدیم (متهم شدن بی‌دینی و تهدید شدن به اعدام یا پرداخت پول گزاف). برای گردآوری محصولات زمینهای کشاورزی که در دست خود ایرانیان بود تبهکارترین کسان در خدمت دستگاه او بودند؛ چنان‌که یکی از کارگزارانش که ناظر بر املاک برادرش امیرنصر بود و سالی یک میلیون درم حقوق می‌گرفت، پس از سلطان محمود به فرموده سلطان مسعود مورد محاسبه قرار گرفت و معلوم شد که در خلال چند سال ۱۷ میلیون درم اختلاس کرده بوده است. ولی از آنجا که درآمدهای بسیار انبوهی برای مسعود حاصل کرده بود - به بیان بیهقی، بسیار خدتمهای پسندیده از دل کرده بود - مورد بخشایش قرار گرفت.^۹

شاید در میان ایرانیان کنونی هم بوده باشند کسانی که با شنیدن این‌که

۹- همان: ۱۸۰-۱۸۱.

سلطان محمود به همراه گسترش دادن اسلام در هندوستان زبان پارسی را در شمال و غرب هند رسمیت بخشید به وجود آیند و نتوانند شادمانی شان را نهان بدارند، و به همین سبب هم دلشان بخواهد که کشورگشاییها و جنایت‌های او را بستایند؛ و این چیزی است که ما در برخی از نوشته‌ها می‌بینیم.

محمود سبک‌تگین مردی با تفکرات قبیله‌ی‌بی بود که اساس اندیشه‌اش را عدم تحملِ مطلقِ غیر خودی تشکیل می‌داد. او می‌اندیشید که هر که چون ما نمی‌اندیشد و دینی جز دینِ ما دارد در خور زنده ماندن نیست، و به فرمان الله باید نابود شود، یا دینِ خودش را رها کند و دینِ ما را بپذیرد. برای اجبار مردم هندوستان به مسلمان شدن، هیچ راهی نیز جز جهاد و کشتار و تاراج و ویران‌گری وجود نداشت.

شمشیر محمود سبک‌تگین و سپاه او در تمام دوران عمرش در خدمت اسلام و جهاد بود؛ و او موفق شد که دینِ الله را در هندوستان ترویج کند، و به همراه آن خزائن و اموال مردم هندوستان را به عنوان غنایم جنگی تاراج کند و به پایتختِ خویش ببرد و در میان امیرانِ تورک بهره کند یا در زیر زمینهای کاخش اندوخته کند.

البته انتقال ثروتهای بخش وسیعی از هندوستان به غزنه و خراسان تحول چشم‌گیری در اقتصاد منطقه به وجود آورد. با این حال، توجیه جهان‌گشایی سلطان محمود که همراه با کشتار انسانها، ویران کردن شهرها، منهدم کردن عناصر مادی تمدن هندوستان - همچون معابد و پیکره‌های چند هزار ساله - و برده کردن جماعات بشری همراه بود، برای انسانهای نیک‌اندیش و کسانی که وجدان انسانی دارند دشوار است.

چون که غلامان تورک از سنین نوجوانی در پادگانهای سربازی و دور از محیط اجتماعی به سر می‌بردند، هم‌گایی (همجنس‌بازی مردان) از عادات همگانی آنها شده بود؛ و چنان بود که عشقِ هوس‌آلوده به غلامانِ نوجوان در

میان عموم بلندپایگان تورک دستگاه سلطان محمود عمومیت داشت. چنان که می‌دانیم، داستان عشقِ هوس‌آلودهٔ سلطان محمود به یکی از غلامانش به نام ایاز بعدها پاره‌ئی از ادبیاتِ پارسی را تشکیل داد. دربارهٔ شیوع هم‌گایی و عشقِ سرهنگانِ تورک در دولت محمود به غلامان نوجوان، از نوشتهٔ ابوالفضل بیهقی چنین می‌خوانیم:

طغرل عَصُدی غلام خوب‌روئی بود که «در میان هزار غلام چون او از نظر رنگ و قد و طراوت و زیبایی بیرون نیاید». او را از تورکستان برای محمود هدیه فرستاده بودند. طغرل را محمود بسیار دوست می‌داشت و در جملهٔ هفت هشت غلامِ همتایش که ایاز سرآمدشان بود، در بزرها ساقی محمود بود. یک روز که محمود در باغی به شراب نشسته بود طغرل در حالی که قبای سرخ‌رنگ درخشانی پوشیده بود وارد شد. او با دیگر غلامانِ تورک که بلعمی از آنها با صفتِ «ماهرویانِ عالم» یاد کرده به دادن شراب مشغول شدند. امیر یوسف برادر سلطان محمود تا چشمش به طغرل افتاد عاشقش شد و به او خیره ماند، و «هرچند کوشید و خویشتن را فراهم کرد چشم از وی برنتوانست داشت. امیر محمود دزدیده به او می‌نگریست و شیفتگی و بیهوشی برادرش می‌دید و تغافل می‌زد تا آن که ساعتی بگذشت». و چون دید که برادرش نمی‌خواهد که چشم از غلام بردارد غیرتش به جوش آمد و به برادرش که به رقیب عشقی او به این غلام تبدیل شده بود گفت: «در مجلس شراب ما به غلامان ما چرا نگاه می‌کنی؟ تو را هیچ خوش آید که کسی در مجلس شراب در غلامان تو بنگرد؟ چشمت از دیرباز بر این طغرل مانده است. اگر به خاطر روح پدرم نبود که دربارهٔ تو به من سفارش کرده است تو را تنبیه می‌کردم. ولی اکنون تو را می‌بخشایم و این غلام را به تو می‌بخشم، که ما را چنین غلامی بسیار است».^{۱۰}

۱۰- همان: ۴۰۲-۴۰۳.

این غلام در آینده به مقامهای بالای ارتش رسید و یکی از افسران با نام و نشان در سلطنت سلطان مسعود شد.

یک‌جا نیز بیهقی داستان یکی از غلام‌شدگان هندی دربار می‌نویسد که در زمان محمود در لاهور معشوق افسران تورک بوده و «هر مهتر که او را بدید ناچار شیفته او شد؛ و [غلام هندو] از دست وی عملی کرد و مالی ببرد و تن پیش نهاد» (یعنی در میان افسران تورک به تن فروشی مشغول بود).^{۱۱}

این غلام هندی مسلمان‌شده تن فروش، مقامات ارتش را طی کرد و در آینده افسر شد و چنان درجه‌ئی یافت که «نام‌دار شد و سراپرده و چتر ساخت و با وی طبل می‌زدند ... تا کارش بدانجا رسید که در میان اعیان می‌نشست در خلوت و تدبیرها».

ابوالفضل بیهقی که به سبب نشست و برخاست و معاشرت با افراد دار و دستگاه این تورکان قباحت رسم پلید هم‌گایی نزدش از میان رفته بوده و به این عادت پلید به‌عنوان یک امر معمولی می‌نگریسته است سپس انحراف جنسی این تن فروش بلندپایه شده را چنین توجیه می‌کند که «خردمندان چنین اتفاقها غریب ندارند؛ که کس از مادر وجیه نزاید».^{۱۲}

دیگر داستان غلامی به‌نام نوش‌تگین است که غلام ویژه محمود بود. این غلام «چون صدهزار نگار که زیباتر و مقبول صورت‌تر از وی آدمی ندیده بودند. و امیر محمود فرموده بود تا او را در جمله غلامان ویژه جای دادند؛ زیرا تصمیم گرفته بود که هرگاه ایاز بیش از حد ناز کند این غلام را به‌رخ ایاز بکشد. یکی از مشاوران سلطان عاشق این نوش‌تگین بود و «در حدیث او دل به باد داده بود». روزی در بزم سلطان در حال مستی دستی بر این غلام کشید

۱۱- همان: ۶۳۲.

۱۲- همان: ۶۳۲-۶۳۳.

(انگولکی به کونِ غلام زد). سلطان که مواظب رفتار او بود چنان به خشم شد که فرمود او را به زندان افکندند و املاک و اموالش را مصادره کردند. پس از چندی او را بخشود و به کار برگرداند؛ ولی همواره در بزمهایش در حال مستی به شوخی به او می‌گفت: «به نوش‌تگین نگری؟ و وی جواب می‌داد که: از آن یک نگریستن بس نیک نیامدم تا دیگر نگرم».

این نوش‌تگین «پس از آن وجیه گشت،... و کارش به سالاری لشکرها کشید»؛ و در زمان سلطان مسعود به حاکمیت بر منطقهٔ گوزگانان رسید.^{۱۳} نیز، بیهقی در ذکر رخداد‌های زمان سلطنت مسعود - پسر محمود - از یک غلام تورک یاد می‌کند که «چون او دو سه تن بودند در سه چهار هزار غلام». پدر این غلام که «تاش ماهرو» نام داشت از زیباییان زمان محمود بود و سپس به درجهٔ سرهنگی رسیده بود. اینک پسرش از غلامان ویژهٔ سلطان مسعود بود. برخی از غلامان کاخ مسعود بر این غلام ماهرو حسد بردند و برخی عاشقش شدند، تا اتفاق افتاد که شبی یکی از غلامان که عاشقش بود قصدش کرد، ولی او حاضر به تن‌دادن به خواستهٔ وی نشد و کارد برکشید و وی را کشت. مسعود تصمیم گرفت که او را بازکشد. رئیس غلامان کاخ گفت: «دریغ باشد این چنین روئی زیر خاک کردن». پس مسعود فرمود تا او را اخته کردند، ولی او بعد از اخته شدنش «هزاربار نیکوتر از آن شد و زیباتر».^{۱۴} این غلام نیز بعدها از افسران بلندپایه شد.

و اما دربارهٔ پابندی مجاهدان ارتش سلطان محمود به احکامی آن دینی که برایش شمشیر می‌زدند و هندوستان را تاراج و ویران می‌کردند، بیهقی دربارهٔ فرمانده ارتش سلطان محمود در هندوستان که یک تورک مجاهد به نام

۱۳ - همان: ۶۳۵-۶۳۷.

۱۴ - همان: ۵۱۱.

اریارق بود، نوشته که چون به شراب می نشست سه چهار شبانه روز پیوسته شراب می نوشید، و چنان مست و مدهوش می افتاد که از حال خود به کلی بی خبر می ماند و توان برخاستن و راه رفتن را از دست می داد.^{۱۵}

و درباره یکی از فقیهان درباری سلطان محمود به نام ابوبکر حصیری که مشاور دینی سلطان بود و فتوای کشتار آزاداندیشان و دانشوران ایرانی صادر می کرد، در ذکر واقعه‌ئی مربوط به اندکی پس از درگذشت محمود چنین نوشته است:

حصیری با پسرش ابوالقاسم به باغ ... رفته بودند و شراب بی اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده و آن گاه صبح خورده و تا میان دو نماز (تا بعد از ظهر) خورده و آن گاه برنشسته خوران خوران (در حالی که همچنان می خورد) به کوی عبّاد گذر کرده... و سی غلام با ایشان ...

این فقیه بزرگوار وقتی می رفته یکی از مردان وزیر سواره می گذشته و به احترام او از اسب پانین نه آمده تا به او سلام دهد، و او بروی خشم گرفته به او دشنام داده و به غلامانش فرموده وی را بگیرند و بزنند؛ و او را زده و جامه‌اش را پاره کرده‌اند. پس از آن وزیر از او انتقام گرفته است.^{۱۶}

چنین بود سلطان محمود غزنوی و مردان دستگاه سلطنت. و چنین بود مردی جهادگر که مورد ستایش فقیهان بزرگ و کوچک و همه اسلام‌گرایان علاقه‌مند به «جهاد» و اسلام‌گستری و «کافرکشی» قرار گرفت تا جایی که مولوی بلخی و سعدی شیرازی نیز از ستایش‌گران او شدند و داستان عدالتش را سرودند. و چنین بود مردی که با سلطان شدنش رسم پلید پسرگایی در قلمرو حاکمیتش ترویج شد و به کون‌دهی و کون‌گنی افتخار نیز کرده شد.

۱۵ = همان: ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴.

۱۶ - همان: ۲۰۹.

سلطان مسعود غزنوی

زمانی که محمود درگذشت پسر بزرگش مسعود در اسپهان بود و اسپهان را تازه از علاءالدوله کاکویه دیلمی گرفته به اشغال تورکان خودش داده بود. پسرِ کهنترِ محمود که محمد بود نیز در بلخ بود.

محمد که در رفتار و صفاتش همچونِ خودِ محمود بود بنا به وصیت محمود جانشین وی شده به غزنه منتقل شد. ولی مادر مسعود و خواهرِ محمود (عمهٔ مسعود) در نهبان با برخی از نیرومندان که از محمود خشمی دیده بودند و کینی دردل داشتند کنکاش کردند که مسعود را به غزنه فراخوانند و به سلطنت بنشانند.

عمهٔ مسعود در روز درگذشت محمود نامهٔ محرمانه‌ئی با قاصدی تیزتک برای مسعود فرستاد و در آن به او یادآور شد که کسی از افراد خانواده خواهان محمد نیست، و بزرگان نیز با او مخالف‌اند، و لازم است که او (مسعود) هرکار و برنامه‌ئی که دارد را از دست بنهد و هرچه زودتر خودش را به غزنه برساند و سلطنت را قبضه کند.

مسعود با دریافت این نامه قصد حرکت به غزنه کرد، و چون که احتمال می‌داد همین که این دیار را ترک کند شورش سراسری به راه افتد با علاءالدوله کاکویه - که از او شکست یافته گریخته در شوشتر بود - مکاتبه کرده از او خواست که به اسپهان برگردد و به عنوان نایبِ او مستقر شود، بر این قرار که تا او برنگشته باشد سالی دویست هزار دینار زر و ده هزار طاقه پارچه باج به غزنه فرستد و هدایای نوروز و مهرگان نیز به رسم معمول بپردازد.

چون که خلیفه پیش از آن برای کاکویه نزد مسعود وساطت کرده در

نامه‌ئی از او خواهش کرده بود که اسپهان و همدان را به کاکویه بازگرداند و وی را کارگزار خودش کند و هرچه بر کاکویه مقرر کند خواهد پرداخت، او اینک مسعود بر کاکویه منت نهاد که فرمان امیرالمؤمنین را اطاعت کرده و تصمیم گرفته که اسپهان و همدان را با این شروط به وی بازدهد.

کاکویه که تا این زمان امیدی به بازیابی حاکمیت نداشت پیشنهاد را با شادی پذیرفت و با شتاب به اسپهان برگشته اسپهان را از مسعود تحویل گرفت. مسعود به‌ری رفت تا از راه خراسان به‌غزنه برگردد. سران‌ری از بیم انتقام او به پیشواز بیرون آمدند، و او در کنارری اردوزد.

در اینجا پیکی خبر آورد که محمد به غزنه وارد شده و بر تخت نشسته است. از خلیفه نیز نامه‌ئی مبنی بر حکم حاکمیت مسعود بر جای محمود به او رسید؛ و خلیفه او را تشویق کرده بود که هرچه زودتر خود را به خراسان برساند و کار خراسان را به سامان بدارد.^۱

به عبارت دیگر، خلیفه نیز کوشید که با ایجاد اختلاف در میان این دو برادر اسباب تضعیف هر دو و سلطنتی که میراث محمود بود را فراهم سازد؛ زیرا بیم آن را داشت که مسعود که اینک قلمرو حاکمیتش در کنار مرز عراق بود در اندیشه دست‌یابی بر عراق افتد. افتادن درگیری در میان دو برادر چنین برنامه‌ئی را به تأخیر می‌افکند یا ناکام می‌گذاشت.

مسعود، فریبکارانه نامه‌ تعزیتی به برادرش نوشت و با یکی از اعیان به غزنه فرستاد. باز نامه چندتن از بزرگان درباری و لشکری از غزنه به وی رسید که از وی می‌خواستند هرچه زودتر خود را به غزنه برساند تا او را بر تخت بنشانند. مادر و عمه مسعود نیز همراه این نامه نوشته بودند که مسعود باید به نوشته اینها اعتماد کند.

۱- همان: ۱۱-۱۶.

مسعود برای آن که خیالش از جانب ری نیز آسوده باشد، اعیان شهر را فراخواند و بسیار بناوخت و از ایشان دربارهٔ سیرت خویش پرسید. همه گفتند: از وقتی که پدرت ری را ازدست ديلمی‌ها بیرون آورده است ما روی امنیت و آسایش دیده‌ایم، و پیش از آن در ناامنی و رنج بودیم. مسعود گفت که قصد حرکت به خراسان دارد. آنها گفتند: ما مطیع تو هستیم و هر فرمانی دهی به‌جان خواهیم پذیرفت.

اینها همه بر دل گرمی مسعود افزود، و یکی از سرهنگان اهل هرات را به نمایندگی خویش بر ری گماشت، و روز دیگر اردویش را به قصد نیشاپور به حرکت درآورد. به هنگام حرکت او همهٔ اعیان شهر ری و بیش از ده‌هزار تن از مردم به بدرود بیرون شدند.

چون به دامغان رسید، ابوسهل زوزنی که از زندان محمود گریخته بود خود را به اردوی او رساند. مسعود او را با احترام بسیار پذیرفت و به راهش ادامه داد. اکنون تنور مسعود با داشتن این مرد زیرک و دشمن محمد گرمتر گشته بود. چون فرسنگی از دامغان دور شد، پیکی رسید با چندین نامه به یک نسخه که همه را سلطان محمود نوشته بود به بزرگان لشکری و کشوری، به این مضمون که مسعود را به‌خاطر نافرمانی و سرکشی، از خویش رانده و از ولی‌عهدی محروم کرده است.

ابوسهل زوزنی از فرصت استفاده کرده در مسعود دمیدن گرفت و آتش او بر محمد تیزتر کرد و این نامه‌ها را توطئهٔ محمد برای بدبین کردن بزرگان دولت از مسعود دانست.

مسعود از اینجا نامه‌ئی محرمانه به هوادارنش در غزنه نگاشته به آنها وعده‌های دیده‌نواز داد، و از حرکت خویش آگاه‌شان کرد، و از آنها خواست که سپاه غزنه را برای برانداختن محمد و پیوستن به‌وی آماده سازند.

او چون به سبزوار رسید سپاهیان نیشاپور به وی پیوستند؛ و چون وارد

نیشاپور شد بر تخت نشسته خودش را سلطان نامید و بار عام داد، و زوزنی را مشاور عالی خویش کرد. چند روزی دیگر هیئتی از جانب خلیفه با خلعت و فرمان و هدایای بسیار به نیشاپور رسید (مردادماه ۴۰۹ خ).^۲ این به معنای مشروعیت بخشیدن به حاکمیت مسعود بود و جنگ دو برادر را تیز می‌کرد، که یکی به عنوان ولی عهد رسمی بر تخت سلطنت غزنه نشسته بود، و دیگری همچون یک شورشی اینک در نیشاپور سلطنت می‌کرد.

مسعود فرمود تا نسخه فرمان خلیفه به همه شهرهای خراسان فرستاده شود، و خطیبان بر منبرها خطبه به نام او کنند.

او پس از پایان ماه رمضان به سوی هرات به راه افتاد تا به غزنه لشکر بکشد. هوادارن او در غزنه در روزهای برگزاری جشنهای شادی عید رمضان ضمن توطئه پیچیده‌ئی بازداشت کردند و در دژی در بند داشتند و مراتب را برای مسعود گزارش نوشتند.

مسعود به زودی فرمود تا محمد را با زنان و فرزندانش به یکی از دژهای بزرگ منطقه منقل کنند؛ و خدمتکاران و نوازندگان و خوانندگان و اسباب طرب در اختیارش نهادند تا زندگی را به خوشی سپری کند.

چندی بعد کسانی را فرستاد تا چشمانش را میل کشیده کوراش کردند. حاکمیتی که محمود با شمشیر و ارباب ساخته بود با درگذشت او دوران سرایشی‌اش را آغاز کرد. اساس این حاکمیت به زور شمشیر تکیه داشت، و همین که شمشیر محمودی با مرگ او به غلاف شد هیبت دولتش نیز از میان رفت. با روی کار آمدن مسعود دولتش بازیچه دست زورمندان شده به سوی از هم‌پاشدگی به پیش رفت. دولت مردان به دو دسته «محمودیان» (پیروان خط محمود) و «مسعودیان» (پیروان خط مسعود) تقسیم شده به توطئه برای

۲- همان: ۱۷-۲۳ و ۳۰-۳۳.

نابودگری یکدیگر مشغول شدند.

بیهقی در عین حالی که در خدمت مسعود بوده از مسعودیان به نیکی یاد نکرده، بل که آنها را با بیانه‌های مختلفی تشنه قدرت نامیده است؛ در حالی که نسبت به محمودیان نظر مساعد دارد و در هر فرصتی از آنها به نیکی یاد کرده است.

مسعود در دومین ماه سلطنتش به بلخ منتقل شد که از غزنه و خطر دور بود؛ و حدود یک سال در آنجا ماند. در این مدت، چنان که بیهقی نوشته، او همه مشغول عیش و عشرت و مستی بود، و تازه به قدرت رسیدگان و مطرودان سلطان محمود که به قدرت برگشته بودند کارهاشان را برای نابودگری رقیبان قدرتشان به سرانجام می‌رساندند، به آن امید که خودشان یکه‌تاز میدان قدرت باشند. رقابت شدیدی میان بزرگان دولت در گرفت و بسیاری از نیرومندان به توطئه یکدیگر نابود شدند. هر که به وصیت محمود توجه کرده سلطنت محمد را به رسمیت شناخته بود به راه‌های گوناگون از میان برداشته شد.

پیش از آن و در زمان محمود دو تن از نیرومندان دولت، یکی ابوسهل زوزنی و دیگر احمد ابن حسن میمندی، در رقابت قدرت با یکی از همگنان خودشان به نام حسنگ شکست یافته زندانی شده بودند (اولی در خراسان و دومی در کشمیر زندانی شده بود).

زوزنی در میان نابه‌سامانیهای ناشی از مرگ محمود توسط هواداراناش از زندان گریخته به مسعود پیوسته مشاور عالی او شده بود. میمندی که در کشمیر به زندان بود نیز توسط مردان زوزنی از زندان برآورده شد و به مسعود پیوسته وزارت را به دست گرفت تا حلقه توطئه برضد رقیبان را تنگ و محکم سازند. در عین حال، هر دو ی اینها در نهان با یکدیگر در رقابت بودند.

داستان بسیاری از حسادتها و توطئه‌ها و انتقام‌گیری‌ها و تحریک کردن مسعود توسط برخی برضد برخی دیگر را بیهقی - که خود شاهد ماجراها

بوده- به طول و تفصیل آورده است، و همه سخن از توطئه‌های «مسعودیان» است برضد «محمودیان».

بسیاری از «محمودیان» ازبیم جانشان به بهانه‌هائی از قبیل رفتن حج متواری شدند. حتی شماری از نیرومندان که مطیع مسعود بودند نیز به توطئهٔ رقیبان از میدان بیرون شدند.^۳

عمومی مسعود نیز- که فرمانده ارتش محمد بود- از جملهٔ همین قربانیان بود که طی یک توطئهٔ پیچیده با همدستی معشوقش که یک غلام تورک به نام مغرل عضدی بود بازداشت و زندانی شد و سالی بعد در زندان درگذشت.^۴ نام‌دارترین کس که قربانی توطئه‌های ابوسهل زوزنی شد حسنک وزیر بود که بنا به توصیهٔ محمود از به سلطنت نشستن محمد حمایت کرده بود؛ و مسعود در نخستین روزهای سلطنتش وی را بازداشت و زندانی کرد، سپس در قید و بندش به بلخ برد.

ابوسهل زوزنی که- به نوشتهٔ بیهقی- ستم‌خو بود و از شکنجه کردن و آزار دادن دیگران لذت می‌برد، و همواره درصدد فرصتی بود که درد و رنجی به یکی از افراد مورد کینه‌اش برساند،^۵ تصمیم به نابودگری حسنک گرفت. او چندان اتهام بددین بودن و قرمطی بودن حسنک نزد مسعود تکرار کرد و نشانه‌های قرمطی بودن او ارائه داد تا مسعود تصمیم به اعدامش گرفت؛ و زوزنی که اجراکنندهٔ حکم اعدام بود، به کینه‌ئی که از او دردل داشت او را به گونهٔ اهانت‌آمیز و رعب‌انگیزی کشت (۱۲ فروردین ۴۰۹ خ).^۶ البته حسنک از ستم‌پیشگان و درازدستان دوران سلطان محمود بود و در

۳- همان: ۴۲- ۶۲، ۲۶۶- ۲۸۳.

۴- همان: ۳۹۱- ۴۰۲.

۵- بنگرید همان: ۲۲۶.

۶- داستان اعدام حسنک وزیر در تاریخ بیهقی: ۲۲۶- ۲۳۶.

تجاوز به حقوق ایرانیان دست کمی از همگانانش نداشت. همین زوزنی و میمندی به توطئه او بازداشت و زندانی شده بودند. او در زمان وزارتش از راه مصادره غاصبانۀ اموال و املاک بسیاری از مردم بی‌پناه خراسان به یکی از بزرگترین مالکان تبدیل شده بود. ولی چون بازداشت و اعدام شد - به نوشته بیهقی، که خود ناظر بر ستم‌های او بوده است - «اگر زمین و آب مسلمانان به غصب بستد، نه زمین ماند و نه آب».^۷ و این اشاره‌ئی کوتاه است به ستمها و درازدستیهای حسنگ به اموال و املاک ایرانیان در زمان وزارتش.

علت متهم شدن حسنگ به قرمطی بودن آن بود که او در سال ۴۰۳ خ - در زمان وزارتش - در یک کاروانی به حج رفته بود. مکه و مدینه در آن هنگام جزو قلمرو امام فاطمی بود. امام فاطمی همین که خبر یافت که وزیر و برخی از بلندپایگان دستگاه سلطان خراسان به حج آمده‌اند هیئتی را با هدایای گرانبها فرستاد، و حسنگ ضمن دیدار با این هیئت در محل وادی القرا هدایای خلیفه مصر را پذیرفت، و در بازگشت از سفر حج، برخلاف روال معمول، از رفتن به بغداد خودداری کرد و از راه موصل به ایران برگشت. خلیفه که از ارتباط حسنگ با فرستادگان امام فاطمی در بیم شده بود موضوع را به محمود سبک‌تگین نوشته گله‌گذاری کرد؛ و محمود برای ارضای خلیفه هدایای امام مصر را که حسنگ آورده بود گرفته به بغداد فرستاد و به خلیفه نوشت که من یکی از غلامان تو استم و اطاعت از تو را بر خودم واجب می‌دانم و با هرکس که تو را نخواهد مخالف‌ام.

خلیفه فرمود آن هدایا را طی مراسمی با حضور بزرگان لشکری و کشوری و فقهای بغداد در آتش سوزاندند.^۸

۷- همان: ۲۳۵.

۸- منتظم: ۱۵/۱۶۴.

از وقتی که حسنک هدایای امام فاطمی را پذیرفته بود خلیفه پیوسته به محمود می نوشت که حسنک علاقه به قرمطیان دارد، و خواستار برکناری وی می شد. محمود از پافشاری های خلیفه برای نابود کردن وزیرش حسنک به خشم شد و یک روز به چندتا از محرمانش در مجلسش چنین گفت:

به این خلیفه خرف شده نباید نشست که من از بهر قدر عباسیان^۸ انگشت در کرده ام و در همه جهان قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می کشند؛ و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که درباره وی چه رفتی. وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است. اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.^۹

باری، مسعود پس از یک سال عشرت در بلخ که با نابود کردن شماری از نیرومندان دولت محمود همراه بود به غزنه رفت، و به تحریک زوزنی و یارانش اموال شماری از دولت مردان عهد سلطان محمود را که اینک از او اطاعت می کردند مصادره کرد تا تضعیف شان کند. او با این اقدامات نابخردانه نارضایتی از خودش را دوچندان ساخت، و به نوشته بیهقی، در این راه خشونتها و فشارهای بسیار به کار گرفته شد، «و چندان زشت نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد...، و به یکباره دلها سرد گشت و آن میلها و هواخواهیها که دیده شده بود فرونشست».

توطئه های نیرومندان نیرنگ باز کم خرد دولت مسعود برای نابودگری یکدیگر همچنان ادامه یافت، و مسعود - به اقتضای جوانی - همچنان سرگرم عیش و نوش و غفلت بود، و کارها به خواست زوزنی و میمندی پیش می رفت؛ و چنان شد که در خلال دو سال بیشینه بزرگان دولت محمود (به

۹- تاریخ بیهقی: ۲۳۰.

تعبیرِ بی‌هقی: گردَنان) از میان برداشته شدند و کار به دست خُردان و کارنایدگان و بی‌تجربگان افتاد.^{۱۰}

زمانی که مسعود در نیشاپور به سلطنت نشست حاکمیتِ خوارزم در دست پیرآفری به نام آلتون تاش - غلام تورک محمود - بود. آلتون تاش در نیشاپور به حضور مسعود رسید و یک ماهی در خدمت او بود. او چون به زوزنی و میمندی توجهی مبذول نمی‌داشت اینها چند بار مسعود را برآغالیدند تا وی را به توطئه از میان بردارد؛ ولی آلتون تاش که پیرمردی احتیاطکار بود با زیرکی توانست دلِ مسعود را به دست آورد و از خطر رهیده به سلامت به خوارزم برگردد.^{۱۱}

توطئه‌ها برضد آلتون تاش همچنان ادامه یافت، تا سال بعد که مسعود به بلخ رفت و زوزنی وی را برآغالید تا نهانی به یک افسر تورک ارتش خوارزم فرمان بفرستد که آلتون تاش را ترور کند و خودش به جایش بنشیند. ولی آن افسر که «مردی ابله بود» نتوانست کارها را به تدبیر پیش ببرد، و آلتون تاش - «آن پیره‌گرگِ کاردیده» - از توطئه آگاه شده و وی را در مجلس بزم خویش، در مستی، گرفته کشت.^{۱۲}

میمندی که از مدتها پیش درصدد فرصتی برای نابود کردن دوستش زوزنی بود (و همین زوزنی بود که وی را از زندان کشمیر برآورده به وزارت رسانده بود)، اکنون در مسعود دمید که این فساد بزرگ از عاقبت نااندیشیِ زوزنی بوده است؛ و برای آن که آلتون تاش از اطاعت بیرون نشود باید زوزنی را بگیرد و بکشد و به آلتون تاش وانمود کند که آن توطئه به توسط زوزنی بوده و زوزنی به سزای خویش رسیده است. او مسعود را ترساند که اگر جز این

۱۰ - بنگرید همان: ۴۰۶ - ۴۰۹ و ۴۱۴ - ۴۲۳.

۱۱ - همان: ۷۰ - ۷۱.

۱۲ - همان: ۴۵۶ - ۴۶۳ و ۴۷۱ - ۴۷۲.

باشد، آلتون تاش با علی تگین - حاکم تورک سغد در این زمان - متحد شود و مشکل ایجاد کند.

این دمیدن در مسعود کارگر افتاد، و شب همان روز فرمود تا زوزنی را با تمامی مردانش بازداشت کرده به زندان کهندژ بردند، و سپس همه مال و ملک وی را مصادره کرد.

برای آن که دل آلتون تاش به دست آید هیئتی با نامه بسیار ملاطفت آمیز همراه با بدگوئیهای فراوان از زوزنی و خیانت‌های که بردست او رفته بوده به نزد آلتون تاش فرستاد و بازداشت و زندانی شدن زوزنی را به او اطلاع داد.^{۱۳} و چون که احتمال همدست شدن آلتون تاش با علی تگین می‌رفت، به مشورت میمندی هیئتی را با هدایای بسیار به خوارزم فرستاد، و به آلتون تاش نوشت که علی تگین درصدد لشکرکشی به خراسان است، و باید پیش از آن که او دست به کاری زده باشد آلتون تاش بر سر وی لشکر بکشد و کارش را یک‌سره کند و سغد را برای خودش بگیرد؛ و لشکری را نیز برای وی فرستاد تا او را دل‌گرم و مصمم کند.

این دمیدنها و پشت‌گرمی دادن‌ها در آلتون تاش کارگر افتاد و او به سغد لشکر کشید. نتیجه جنگ یک‌روزه‌ئی که در اواخر سال ۴۱۱ خ در نزدیکی بخارا رخ داد، تیر خوردن و زخمی شدن آلتون تاش و پاسخ به پیشنهاد صلح علی تگین بود. آلتون تاش سپس شبانه سپاهش را برداشت و با شتاب فراوان به سوی خوارزم به راه افتاد، ولی در راه مُرد.^{۱۴}

اندکی پس از این، میمندی نیرنگ باز نیز بیمار شد و درگذشت. این مرد پرکینه، به نوشته بیهقی، در حالی که بیمار و دل از خویشتن برداشته بود

۱۳ - همان: ۴۶۴ - ۴۶۹.

۱۴ - همان: ۴۷۶ - ۴۹۰.

باز هم درصدد کینه‌کشی بود؛ و شماری را گرفته در خانه‌اش آزار و شکنجه داد و مال‌هایشان را مصادره کرد.^{۱۵}

پس از آلتون‌تاش یکی از فرزندان‌ش به‌نام هارون که از مادری عرب‌تبار بود، و تا آن هنگام به‌عنوان گروگان در دربار مسعود می‌زیست، به‌جانشینی پدر به‌خوارزم فرستاده شد.

چندی از استقرار هارون در خوارزم نگذشته بود که یکی از برادرانش که در غزنه می‌زیست از پشتِ بان افتاد و مُرد. رقیبانِ قدرت در غزنه از این فرصت استفاده کرده نهانی به‌هارون خبر فرستادند که برادرش را به‌فرمودهٔ مسعود از پشتِ بان افکنده و کشته‌اند.

هارون با شنیدن این خبر تصمیم گرفت که پیوندهایش با غزنه را قطع کند. او بی‌درنگ دست به‌کار دور کردن کارگزارانی شد که به‌فرمودهٔ مسعود به‌کار گمارده شده بودند؛ و لشکر فراهم آورد تا مرو را برای خودش بگیرد.^{۱۶} در این هنگام مسئول دیوان مالیات مسعود مردی به نام ابوالفضل سوری بود که در نیشاپور با منصب وزیر استقرار داشت. سوری بسیار ستم‌گر بود و در گرفتن اموال از مردم از هیچ سیاه‌کاری‌ئی دریغ نمی‌داشت. مردم شهرهای خراسان بارها و بارها ازدست او به مسعود شکایت فرستاده بودند ولی مسعود به این شکایتها توجهی نداده بود.

بیهقی دربارهٔ ستمهای این مرد از زبان حسابدار خزانهٔ دولت نوشته که سوری هدایائی بالغ بر چهارمیلیون درم برای مسعود فرستاد. مسعود از این هدایا شاد شد و گفت: کسانی که از چنین کارگزاری شکایت می‌کنند باید مجازات شوند. حسابدار خزانه گوید: من زهره نداشتم به مسعود بگویم که

۱۵- همان: ۴۹۸-۴۹۹.

۱۶- همان: ۶۲۹-۶۳۰ و ۶۴۷-۶۴۸.

«از رعایای خراسان باید پرسید که به ایشان چند رنج رسانیده باشد به شریف و وضع تا چنین هدیه ساخته است. و فرداروز پیدا آید که عاقبت این کار چه گونه شود».

بیهقی افزوده که دست سوری را بر خراسان گشاده کرده بودند، و او مالهای بسیار از اعیان و اشراف گرفت و همه را تنگ دست کرد، و از دست او به ضعیفان ستمها رسید؛ و مردم مستأصل شدند و نامه به تورکان اوغوز فرستادند و آنان را تحریک به لشکرکشی به خراسان کردند. مردم شهرهای تخارستان و ختلان توس و ابیورد نیز که فریادخواهی شان نزد مسعود کارگر نه افتاده بود سر به شورش برداشتند، و اوضاع خراسان بر مسعود آشفته شد.^{۱۷} بیهقی از نمازگزاری و کارهای خیر سوری نیز سخن به میان آورده است، از جمله آن که او ساختمانهایی به بارگاه امام رضا افزود و یک روستای پردرآمد را خریده وقف بارگاه امام رضا کرد، و در نیشاپور مصلاهی بزرگی ساخت. سپس افزوده که «این همه هست؛ اما بسیار از اینها برابر ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند».^{۱۸}

در لاهور- که دومین پایتخت دولت بود- نیز میان دو افسر نیرومند تورک به نامها ینالتگین و قراتگین رقابت بود، و مستول مالیات هندوستان که با القاب «قاضی شیرازی» و «کدخدای هندوستان» از او یاد شده است از قراتگین حمایت می کرد. میمندی با هر سه اینها خصومت نهانی داشت، ولی از آنجا که قاضی شیرازی مردی کاردیده و پرنفوذ و بسیار ثروتمند بود و از زمان محمود درصدد دستیابی به مقام وزارت بود، میمندی از او می ترسید و نزد مسعود از ینالتگین حمایت می کرد، تا سرانجام سپهسالاری هندوستان به

۱۷- همان: ۶۳۸.

۱۸- همان: ۶۳۹- ۶۴۰ و ۶۴۸.

ینال‌تگین داده شد.

ینال‌تگین در سال ۴۱۲خ نیت جهاد در هندوستان کرد و لشکر برگرفته از رود گنگ گذشت و شهر بنارس را مورد حمله قرار داد.

بیهقی در گزارش این «فتح عظیم» که در واقع یک تورک‌تازی و تاراج‌گری محض بود، نوشته که لشکر اسلام به‌هیچ روزگار تا آنجا نرسیده بود؛ شهری بود دو فرسنگ در دو فرسنگ و دارای آبهای بسیار؛ لشکریان از بامداد تا نماز عصر به تاراج کردن شهر پرداختند، و بیش از آن نمی‌توانستند بمانند، زیرا که شب فرامی‌رسید و با خطر مواجه بودند؛ آنها در این فرصت چندین ساعته نتوانستند که بیش از سه بازار بزازان و عطاران و گوهرفروشان را تاراج کنند؛ لشکر از این تاراج توان‌گر شد چنان‌که همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند و به‌مراد بازگشتند.^{۱۹}

همین‌که ینال‌تگین به‌لاهور برگشت و سهم مسعود از غنایمی که آورده بود را روانه غزنه کرد، قاضی شیرازی نامه‌ئی محرمانه به‌مسعود فرستاد که ینال‌تگین اموال انبوهی آورده ولی مقدار اندکی به‌غزنه فرستاده است، و قصدش آن است که با این مالها برای خودش مرد فراهم کند و از فرمان بیرون شود؛ و شماری غلام تورک نیز اخیرا خریده است.

دمیدنهای قاضی شیرازی و همدستش قراتگین سرانجام کار خویش را کرد و مسعود را بر آن داشت که ینال‌تگین را از سپهسالاری هندوستان برکنار کند. ولی ینال‌تگین که نیروی بسیاری به‌هم زده بود و هزاران غلام تورک سر به‌فرمان داشت پرچم عصیان افراشت و خودش را پسر نامشروع سلطان محمود و وارث ملک پدرش خواند.

بیهقی نوشته که ینال‌تگین را «عطسه محمود» می‌گفتند. و سبب این

صفت آن بود که در میان سپاهیان و درباریان شایع بود که محمود با مادر او ارتباط نهانی داشته و پدر حقیقی اش محمود است.^{۲۰}

قراتگین نیز هزاران غلام سر به فرمان داشت. در نتیجه جمعی از ارتش هوادار قراتگین و قاضی شیرازی بودند و بخش دیگر همراه ینال تگین. اختلاف دو طرف سرانجام به رویارویی خونین آنها انجامید، و در همان ماهی که خیر عصیان خوارزم و شورشهای ختلان و تخارستان و نیشاپور و توس و ابیورد و فسادهای تورکان اوغوز در خراسان به غزنه رسید، از لاهور نیز نامه فرستادند که میان قراتگین و ینال تگین جنگ است و نواحی را تخریب می کنند (تابستان ۴۱۲خ). از کرمان نیز خبر رسید که مردم شوریده اند و حاکم تورک و دیگر گارگزاران مسعود به خراسان گریخته اند و حاکم فراری در نیشاپور است و شرم دارد که به غزنه برود.^{۲۱}

مسعود برای چاره کار ینال تگین که خودش را پسر محمود نامیده مدعی جانشینی محمود شده بود یک افسر هندی موسوم به تلک را با سپاهی از هندی ها و افغانها به لاهور فرستاد.

این تلک همان غلام هندو است که بالاتر از او یادی کردیم و گفتیم که در زمان محمود در لاهور معشوق افسران تورک بود. او اینک به افسری رسیده بود. در این هنگام هندی ها نیز برضد ینال تگین در شورش بودند و کار ینال تگین بی سامان شده بود.

تلک به تدبیر قاضی شیرازی و با وعده اموال چشم گیری که به رهبران هندی های شورشی داد با ینال تگین درگیر شد. نیز، او بسیاری از تورکان ینال تگین را با مال و وعده فریفته به جانب خود کشید. سرانجام ینال تگین را

۲۰- همان: ۶۲۸ و ۶۲۹.

۲۱- همان: ۶۴۷-۶۴۸ و ۶۵۲.

هندی‌ها شکست داده گرفته کشتند و سرش را برای تلک فرستادند، و علاوه بر اموال انبوهی که از اردوی او به دست آوردند صد هزار درم نیز از تلک پاداش گرفتند.^{۲۲}

هارون آلتون‌تاش نیز در این میان با تحریک قبایل اوغوز به یورش به درون خراسان کار خود می‌کرد تا جهان بر مسعود آشفته شود و خودش خراسان را بگیرد.

چون خبر شکست و کشته شدن ینال‌تگین به مسعود رسید او با وزیران و ندیمان و مشاورانش در هرات مشغول خوش‌گذرانی بود. همراه با این خبر مسرت‌بخش، شنید که گروه‌های بسیار بزرگی از اوغوزها از آمودریا گذشته در نواحی ترمذ و اطراف فساد کرده‌اند و سپاهیان منطقه‌ئی که برای مقابله با آنها دست به اقدام زده به سختی شکست خورده و والی ترمذ- که فرمانده سپاه منطقه تخارستان و گوزگانان بود- کشته شده، و بلخ و گوزگانان در معرض خطر اوغوزها است. خبرهای دیگر حکایت از آن داشت که اوغوزها به مرو نزدیک شده‌اند و در اطراف مرو و بادغیس و ابیورد تباهی می‌کنند. باز خبر رسید که روستاهای ناحیه بلخ را اوغوزها تاراج کرده‌اند (پائیز ۴۱۲ خ).^{۲۳}

مسعود بی‌توجه به این خطرهای بزرگ به سرخس رفت تا جشن سده را برگزار کند و به بهانه شرکت در آن از مردم مال بستاند؛ و هزینه‌ئی مقرر کرد تا جاسوسانش در خوارزم برخی از افسران کاخ هارون آلتون‌تاش را بخرند و به دست آنها وی را ترور کنند.

مسعود برای برگزاری جشن سده در سرخس ماند، و کار مقابله با خطر اوغوزها را به افسران تورک رها کرد که با سپاهیانشان در مناطق خراسان

۲۲- همان: ۶۳۰-۶۳۲ و ۶۵۷-۶۵۸.

۲۳- همان: ۶۵۶-۶۵۷ و ۶۶۲-۶۶۳.

پراکنده بودند، و کار خودشان می‌کردند و اقدامی جز گزارش دروغ و گزافه برای مسعود فرستادن انجام نمی‌دادند.

وزیران و مشاوران مسعود که اینک همهٔ رقیبانشان را نابود کرده بودند نیز همچون خود او علاقه‌ئی جز به عیش و عشرت نداشتند.

در شب جشن سده بلندی‌های اطراف را که از پیشتر پرهیزم کرده بودند چنان روشن شد که فروغ آتش تا ده فرسنگ به چشم می‌رسید؛ و گلوله‌های پنبهٔ نفت‌آلود که به پای هزاران کلاغ و باز بسته بودند آتش زده شد و به پرواز درآورده شدند، و عرصهٔ وسیعی از آسمان به صحنهٔ آتش‌بازی تبدیل شد؛ و دسته‌های بزرگی از جانوران وحشی که از پیشتر شکار شده بودند به پنبهٔ نفت‌آلود آغشته شده در بیابان رمانده شدند تا بر روی زمین نیز آتش‌بازی انجام گیرد.^{۲۴}

مسعود پس از گذراندن ماه اول زمستان اردویش را به قصد نیشاپور حرکت داد. او هفته‌ئی در نیشاپور ماند، سپس به سوی گرگان به راه افتاد تا مالیات‌های عقب‌افتادهٔ گرگان و ساری را گردآوری کند. بی‌هقی نوشته که مسعود گفت: «می‌گویند به ساری هزارهزار مرد است؛ اگر از هر مردی یک دینار گرفته شود هزارهزار دینار باشد، جامه و زر نیز به دست آید».^{۲۵}

هدف مسعود از این سفرها نه سرکشی به امور کشور بل که قدرت‌نمایی به مردم بی‌دفاع و گردآوری مال برای خودش بود.

حاکمیتِ گرگان در این زمان در دست مردی دیلمی به نام باکالیجار بود که به عنوان نایب‌السلطنهٔ خواهرزاده‌اش آنوشروان (نوادهٔ کاووس و شم‌گیر) حکومت می‌کرد. مسعود دختر باکالیجار را خواستگاری کرده بود و باکالیجار

۲۴- همان: ۶۶۶-۶۶۷.

۲۵- همان: ۶۶۸.

دخترش را با هدایای بسیار برای مسعود به نیشاپور فرستاده بود؛ ولی دو سال بود که دیگر هیچ مالی برای مسعود نمی فرستاد.

ری در این زمان در دست یکی از افسران مسعود به نام تاش فراش بود و مردم ری به شدت زیر ستم تورکان بودند.

اسپهان تا همدان نیز در دست علاءالدوله کاکویه بود که عملاً از اطاعت مسعود بیرون شده بود و هیچ مالی برای او نمی فرستاد.

چون مسعود به گرگان نزدیک شد باکالیجار و اعیان دولتش به طبرستان گریختند و نوشروان را نیز با خود بردند.

مسعود وارد گرگان شد و فرمود تا خانه‌های گریختگان را تاراج کردند. باکالیجار و نوشروان از ساری هیتی را به نزد مسعود فرستادند و به او نوشتند که چون توانائی پذیرایی از او و سپاهش را نداشته‌اند از خجالت گریخته‌اند ولی از اطاعت بیرون نیستند.

مسعود به ایشان پاسخ باز فرستاد که به ساری خواهم آمد و آنچه کردنی است در آنجا خواهم کرد.

او ده روزی در گرگان به بزم شادی نشست و به گردآوری اموال مشغول بود؛ سپس به سوی ساری به راه افتاد و نرسیده به ساری اردو زد. بیهقی که شاهد رخدادها بوده است، در وصف نشاط مسعود در اینجا موضوع دردآور دست اندازی به دار و ندار مردم بی پناه روستائیان را اینگونه می ستاید؟

امیر از بامدادان نشاط شراب کرد بر این بالا. وقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعه از آنها بی اندازه پیدا کرده بود و از این بالا پدیدار بود. فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخهای با بار باز کردند و بیاوردند و گردبرگرد خیمه بر آن بالا بزدند و آنجا را چون فردوس بیاراستند. ندیمان را بخواند و مطربان نیز بیامدند و شراب

خوردن گرفتند؛ و الحق که روزی سخت خوش و خرم بود.^{۲۶}

داستان سفر مسعود به ساری داستان ستم و تاراج و تجاوز است و دیگر هیچ. پیش از آن که او وارد ساری شود باکالیجار و انوشروان و اعضای دولتشان به آمل گریختند. مسعود از ساری لشکری فرستاد تا دژ روستایی کنار شهر را بگشایند. این دژ هیچ ابزار جنگی نداشت و در اطاعت بود؛ ولی اقدام مسعود بهانه بود برای دست یازی به تاراج و ارباب در منطقه.

بیهقی نوشته که در اینجا «بسیار غارت و بی رسمی رفت»، و خانه های کسانی که در برابر تاراجهای تورکان مقاومت نشان دادند به آتش کشیده شد، و بسیاری از پیران و زنان و کودکان سوخته شدند. و افزود ه که «پیری را به درگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر غارت زده و سوخته شده. امیر پشیمان شد و پیر را بناوخت و از او حلالی خواست و بازگردانیدش».^{۲۷}

مسعود پس از آن قصد آمل کرد. باکالیجار و انوشروان و افرادشان به کوهستان گریختند تا خود را به درون گیلان برسانند. مسعود در کنار آمل اردو زد. بیهقی گفته که من وارد آمل شدم، شهری دیدم سخت نیکو، همه دکانها درگشاده و مردم شادکام.

مسعود از آمل سپاهش را به دنبال گریختگان گسیل کرد. باکالیجار با نیروئی که از گرگانیان و گیلان و دیلمان داشت در یک منطقه کوهستانی در برابر اینها ایستادند و به دفاع پرداختند، و با دادن تلفاتی و گرفتن تلفاتی، توانستند که خود را نجات دهند و از منطقه دور شوند.

اکنون نوبت تاراج کردن ساری و آمل بود.

مسعود به بزم باده نشست و در مستی فرمود تا نسخه ئی آماده کردند که

۲۶- همان: ۶۷۷.

۲۷- همان: ۶۷۸.

برطبق آن ده میلیون درم پول و هزار تخته پارچه ابریشمین و هزار تخته قالی و پنج هزار تخته گلیم موئین از مردم آمل و ساری بستانند؛ و اگر ندهند بزور بگیرند. اعیان و فقیهان آمل که برای دریافت فرماننامه مسعود به اردوگاه دعوت شده بودند گفتند که اگر سراسر طبرستان را زیر و رو کنند بیش از صد هزار درم حاصل نشود، و باج طبرستان و گیلان هیچ گاه از صد هزار درم تجاوز نکرده است. اگر امیر بخواهد این مبالغ گزاف را بزور از مردم بگیرد طبرستان خراب خواهد شد.

ولی تلاش اینها به جایی نرسید، و مسعود گفت که ما در راه سفرمان به اینجا هزینه‌های بسیار کرده‌ایم و باید که این مالها فردا به ما تحویل شود. مردم آمل چون دانستند که مسعود تصمیم به غارت کردن شهر دارد، شبانه شهر را رها کرده به کوهستانها گریختند تا در ضمن تاراج شهر مورد تجاوز تورکان مسعود قرار نگیرند. روز دیگر مسعود به سپاهش دستور داد وارد شهر شوند و هرچه از مردم در شهر مانده‌اند را بگیرند و بیاورند و شهر را به آتش بکشند.^{۲۸}

بقیه گزارش را از روی نوشته بیهقی که شاهد این جنایتها بوده است می‌خوانیم.

سواره و پیاده می‌رفتند، و مردمان را می‌گرفتند و می‌آوردند. ... آتش در شهر زدند و هرچه خواستند می‌کردند و هر که را خواستند می‌گرفتند و پنداری قیامت بود ...

در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار (یک میلیون و ششصد هزار درم) به لشکر رسید و دوچندان بستند بودند به گزاف (یعنی بزور گرفته بودند). ... و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین

سخن می‌رود. ...

و امیر پیوسته اینجا به نشاط و شراب مشغول می‌بود و روز آدینه دو روز مانده از جمادی‌الاول تا به‌آلهم رفت بر کرانه دریای آبسکون. و آنجا خیمه‌ها و شرعها زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند... و روز دوشنبه دوم جمادی‌الثانی امیر به لشکرگاه آمل باز آمد. و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشه‌ها نهان شده. در این میان شرابدار سپهسالار بگت غدی رفته بود تا لختی یخ و برف بیاورد. در کران آن بیشه‌ها دیهی بود. دست در دختری دوشیزه زد تا او را رسوا کند. پدر و برادرانش نگذاشتند. و جای آن بود؛ و با این شرابدار و یارانش در افتادند، و زوبینی به تن شرابدار اصابت کرد. او آمد و به بگت غدی گفت، و تیزاش کرد؛ و وی دیگر روز بی آن که از مسعود اجازه بگیرد بر پیل نشست و با فوجی غلام سلطانی، سواره، به آن ده و بیشه‌ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت. چنان که باز نمودند حتی چند تن از زاهدان و پارسایان بر مصلای نماز نشسته و قرآن‌ها در کنار نهاده نیز کشته بودند.^{۲۹}

مسعود و تورکانش پس از این جنایتهای چندشانگیز و جگرخراش، طبرستان نیمه‌ویران و نیمه‌سوخته را با کشتگان بسیار و مردمی بی چیز شده و خانمان بر بادرفته رها کردند و به‌گران برگشتند.

۲۹- همان: ۶۸۶-۶۸۷.

پیدا آمدن اوغوزهای سلجوقی و پایان کار سلطان مسعود

جنایتهای مسعود و تورکانش در طبرستان پایان سلطنت او در ایران را گره زد. او که به گرگان آمده بود تا سپس به ری و از آنجا به اسپهان و همدان برود و مالها گردآوری کند، و در سر داشت که بغداد را از بقایای دیلمیان بگیرد، اینک با چنان خطری مواجه شد که همه برنامه‌هایش را برهم زد و او را به سوی نابودی برد.

در غیاب او از خراسان، علی‌تگین مُرد و دو پسرش در بخارا و سمرکند به جایش نشست، و بی‌درنگ با هارون آلتون‌تاش - که جاسوسان مسعود نتوانسته بودند ترورش کنند - همدست شدند تا به خراسان لشکر بکشند.

تگینیان ترمذ و چغانیان را گرفتند و تاراج کردند، و آلتون‌تاشیان به سوی مرو به پیش رفتند. ولی در راه، گروهی از افسران آلتون‌تاش که از پیشتر توسط جاسوسان مسعود خریده شده بودند آلتون‌تاش را ترور کردند، و پس از آن سپاه هارون به خوارزم برگشت. تگینیان نیز که خود را تنها می‌دیدند به سغد برگشتند.

قبایل پر شمار اوغوزهای بیابانی که اینک در سراسر خراسان پراکنده بودند نیز همچنان به تاراجها و تخریبهای موضعی ادامه می‌دادند.

چون مسعود به گرگان برگشت خبر آمد که بیش از ده هزار خرگاه از قبایل اوغوز به ریاست سه برادر به نامهای طغرل و بیغو و داوود به مرو رسیده و از «سوری» - حاکم نیشاپور و تخارستان - خواسته‌اند به آنها اجازه دهد در

بیابانهای میان مرو و نسا و ابیورد جاگیر شوند؛ و قول داده‌اند که از اطاعتِ سلطان مسعود بیرون نباشند.

اینها را تگینیان و آلتون تاشیان برآغالیده به سوی مرو رانده بودند تا در بیابان مرو پراکنده شوند و امور مسعود را آشفته کنند و پیش‌روی تگینیان و آلتون تاشیان در خراسان را تسهیل کنند.

اکنون که تگینیان و آلتون تاشیان به سغد و خوارزم برگشته بودند اوغوزها نمی‌خواستند که به بیابانهای خودشان برگردند و خواهان مالکیت زمین برای چراگاه در خراسان بودند.

مسعود با شنیدن این خبر به وحشت افتاده گفت: لعنت بر کسانی که ما را تشویق به سفر به گرگان و طبرستان کردند. مال که به دست نه‌آوردیم هیچ، چنین بلائی نیز رو به خراسان آورد.

او که برنامهٔ جشن ده‌روزه در گرگان داشت تا سپس به ری رود بی‌درنگ به نیشاپور منتقل شد تا از آنجا چارهٔ اوغوزها کند.

او از نیشاپور یک لشکر بزرگ به فرماندهی سپهسالار بگت‌غدی به سوی اوغوزها گسیل کرد تا آنها را از حوالی مرو و نسا دور سازد.

اوغوزها یکچند بگت‌غدی را گرفتار گریز و تعقیب در بیابان سرخس و مرو کردند تا کاملاً خسته و فرسوده شد، و سرانجام در درگیری سختی که در کنار نسا با او داشتند او را شکست و فراری دادند، و بیشینهٔ سربازانش را کشتند (خردادماه ۴۱۴خ).

اوغوزها پس از آن سرخس را گرفته تاراج کردند، و فقیه‌ی سغدی را با نامه‌ئی به نیشاپور فرستادند تا خواسته‌هایشان را به مسعود برساند. آنها خطاب به وزیر مسعود نوشته بودند که ما قصد نداشتیم که با سپاهیان سلطان مقابله کنیم، ولی چون قصد نابود کردن ما و زن و فرزندانمان داشتند از خودمان دفاع کردیم؛ آنچه اتفاق افتاد قضای خدا بود؛ و اینک از سلطان خواهان

بخشایش استیم و از او می‌خواهیم که اجازه دهد تا در همین بیابان که هستیم بمانیم و در اطاعت سلطان باشیم و هرچه فرمان دهد اجرا کنیم.

مسعود که از شکست بگت‌غدی سخت به‌وحشت افتاده بود چاره را در مذاکره با سرانِ اوغوزها و برآوردن بخشی از خواسته‌هاشان دید و هیئتی را بریاست یکی از فقیهانش با خلعت‌های گران‌بها و هدایای بسیار به‌نزد آنها فرستاد، تا با پیش کشیدن موضوع‌های دینی آنها را از قیامت بترساند و چنان شود که در جائی که هستند بمانند و درصدد پیش‌روی بیشتر نباشند.

سرانجام این مذاکرات آن شد که مسعود طی یک فرمان رسمی دهستانِ گرگان را به‌نام داوود سلجوقی، نسا را به‌نام برادرِ او طغرل و فراوه را به‌نام برادرِ دیگرِ او بیغو کرد.^۱

این‌گونه بود که این تازه‌واردانِ بیابانیِ اوغوز مالک این منطقه از شمال ایران شدند تا هرچه دلشان بخواهد بر سر مردم درآورند (شهریورماه ۴۱۴خ). مسعود که اینک خیالش از اوغوزها آسوده شده بود جشن مهرگان را به‌قصد گرفتن هدایای مالی از مردم در نیشاپور برگزار کرد «و نثارها و هدیه‌ها آوردند از حد و اندازه گذشته».

فقیه اعزامی مسعود چون به نیشاپور برگشت نهانی به وزیر خبر داد که اوغوزها بادی بزرگ در سر دارند و خطرشان جدی است؛ و به وزیر پیشنهاد کرد که به‌هرگونه باشد باید مسعود را مجاب کرد که در نیشاپور بماند تا به منطقه اوغوزها نزدیک باشد و چاره کار کند.

ولی مسعود تصمیم به رفتن به هرات گرفته بود و مشورت وزیر کارگر نه‌افتاد. او فردای آن روز از نیشاپور بیرون شد، و دو هفته را در کنار هرات به‌نشاط نشست و آن‌گاه به‌سوی بلخ به‌راه افتاد، «و در این راه سخت شادکام

۱- همان: ۶۹۲-۷۱۶ و ۱۱۷-۱۱۸.

بود و به نشاط شراب و صید مشغول».

او شش ماه در منطقه بلخ به عیش و عشرت مشغول شد، سپس به غزنه برگشت. او در غزنه جشنهای شادی برپا کرد و پسرش مجدود را طی مراسمی به فرمانداری هندوستان منصوب کرده با سپاهی روانه لاهور کرد. او مراسم جشن مهرگان را در غزنه برگزار کرد، و والیان نواحی مختلف خراسان برای تقدیم هدایای مهرگان به حضورش رسیدند. پس از برگزاری مهرگان پسر دیگرش مودود را با شماری از مستشاران کاردیده و سپاه گران به بلخ فرستاد تا در آنجا مقیم شود. پسر بزرگش سعید را نیز رخت ولایتعهدی پوشانده در غزنه بر تخت نشاند.

او پس از این اقداماتش یک هفته‌ئی با خیال آسوده «مشغول بود به نشاط و شراب»؛ آن‌گاه با سپاهی گران به سوی بُست به راه افتاد تا از آنجا به نیشاپور رود.^۲

زمانی که او در بیابان کنار بُست مشغول شکار بود نامه سلجوقیان (سران اوغوزها) به همراه یک فقیه سغدی خطاب به وزیر مسعود رسید که در آن نوشته بودند ما در سرزمینهای خودمان (زمینی که به ما واگذار شده است) آرام هستیم و هرچه از فساد در دیگر نواحی خراسان می‌رود توسط اوغوزهای دیگر است که با ما نیستند؛ ولی زمینی که ما داریم برایمان تنگ است و درخواستمان آن است که سلطان شهرهای مرو و ابیورد به ما دهد تا هم خراج این شهرها از آن ما شود و هم در بیابانهایش گله بچرانیم. نیز، پیشنهاد کرده بودند که سپاه نیشاپور به هرات منتقل شود و هیچ‌گاه به این نواحی گذر نکند؛ و به‌طور ضمنی تشر زده بودند که اگر چنین شود هر پیش‌آمدی که رخ دهد

۲- همان: ۷۱۶-۷۲۶.

گناهِش بر آنها نخواهد بود.

چون وزیر نامه را خواند، مسعود به خشم شده گفت: «پیشنهادهای این قوم از حد گذشته است! از یک سو خراسان را غربال کرده اند و از سوی دیگر چنین سخنهایی برای ما می فرستند».

ولی سخنان مسعود ناکارداران بزدل و خوش گذران راه به جایی نمی بُرد و فرستادگان اوغوزها را با خلعتهای گرانبها و نامهٔ محبت آمیز برگرداند و برای ادامهٔ شکار «به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حَشَم و ندیمان و مطربان و خوردنی و شراب».^۳

به این گونه مرو و ابیورد نیز به تملک اوغوزها درآمد تا به نوبهٔ خود به تاراج و تخریب بیشتر در خراسان پردازند.

مسعود که دیگر جرأت نداشت به نیشاپور رود به غزنه برگشته چند ماهی در غزنه ماند و با وزیران و مشاوران و اعیان دولتش همواره مشغول عیش و نوش بودند. پس از آن به نذری که در یک بیماری پیش از این کرده بود بر آن شد که به جهاد رود و یکی از دژهای هندوستان که تا آن زمان تسخیر نشده بود را بگشاید.

او از راه کابل به قصد تسخیر آن دژ حرکت کرد؛ دژ را گشود و اموالش را تاراج کرده به غزنه برگشت و مراسم نوروز سال ۴۱۷ خ را در غزنه برگزار کرد. در غیاب پنج ماههٔ او اوغوزها تالوگان (طالقان) و پارآب (فاریاب) و بسیاری از روستاهای این منطقه را تاراج کرده بودند. در ری نیز مردم شوریده تاش فراش را کشته و کارگزاران مسعود را متواری کرده بودند. باکالیجار و نوشروان که پس از رفتن مسعود به گرگان برگشته بودند نیز با آن تجاوزها و ستمهایی که تورکان مسعود در طبرستان کردند از یاری بیشتر مردم طبرستان

۳- همان: ۷۲۴ - ۷۲۸.

برخوردار شده بودند و خطرشان افزوده شده بود.

مسعود «پشیمان شد از رفتن به هندوستان و سود نداشت».

او اینک سپهسالارش سُبَاشی را مأمور بیرون کردنِ اوغوزها از خراسان کرد. سبَاشی که با دیدن شکست همتایش بگت غدی از اوغوزها خود را برای شکست آماده کرده بود سپاه نیشاپور را برداشت و در اوائل خردادماه ۴۱۷خ در کنار سرخس با اوغوزها روبه‌رو شد؛ ولی در جنگی که بیش از یک نیم‌روز نبود از آن سپاه بزرگ سی‌هزاری که با او بود فقط سبَاشی و حدود بیست تن به سلامت گریخته خود را به هرات رساندند؛ همهٔ جنگ‌افزار سپاه به دست اوغوزها افتاد، و تورکان سبَاشی هرکدام به گوشه‌ئی گریختند تا در فرصت مناسب به غزنه برگردند.

ابوالفضل سوری و دیگر کارگزاران مسعود در نیشاپور به دنبال شنیدن این خبر وحشتناک، به جای آن‌که شهر را آمادهٔ دفاع در برابر اوغوزها کنند، هرچه مال در خزانهٔ نیشاپور بود را بر بار شتر کردند و با خانواده‌هاشان از شهر گریختند، و چون که از خشم مسعود در خشم بودند و جرأت رفتن به نزد او را نداشتند، از راههای بیابانی خودشان را به گرگان رساندند و به باکالیجار پناهنده شدند.

فرستادهٔ طغرل سلجوقی با گروهی از اوغوزها دو هفتهٔ دیگر به کنار شهر نیشاپور رسیدند و خواهان تسلیم شهر به طغرل شدند. قاضی نیشاپور و همهٔ اعیان صلاح را در آن دانستند که شهر بی دفاع را به طغرل تسلیم کنند.

به دنبال مذاکراتی که میان اوغوزها و بزرگان نیشاپور رفت، اعیان و بیشینهٔ مردم شهر به پیشواز فرستادهٔ طغرل از شهر بیرون شدند. فرستاده با همراهانش وارد نیشاپور شد؛ و روز جمعه خطیب مسجد جامع شهر به دستور او خطبهٔ سلطنت به نام طغرل بیک سلجوقی خواند. سه روز بعد طغرل در یک گروه سه هزار مردی، در رختی ژنده با کفشهای نم‌دین، در میان استقبال

پرشور مردم نیشاپور وارد شهر شده در کاخ مسعود بر تخت نشست و از فقیهان و بزرگان شهر استقبال کرد (تیرماه ۴۱۷خ).

او از اینجا برادرش داوود را نیز به هرات فرستاده آن شهر را گرفت. مسعود در غزنه خبر این رخدادها را توسط جاسوسش که در نیشاپور در خانه یک علوی نهان بود دریافت کرد ولی هیچ اقدامی برای مقابله با چنین خطری که سلطنتش را به طور جدی تهدید می‌کرد انجام نداد، و همچنان سه ماه دیگر در غزنه ماند و جشن مهرگان را برگزار کرده هدایای مرسوم را دریافت کرد.^۴

مسعود سه هفته پس از برگزاری جشن مهرگان که با عید قربان همراه بود، پسرش سعید را در غزنه به جای خود نشاند و خود با پنجاه هزار سپاهی و دهها پیل جنگی به قصد بلخ حرکت کرد. او چندی در بلخ ماند و جشنهای نوروز را در بلخ برگزار کرد.

در این میان پیوسته نامه می‌رسید که داوود برادر طغرل شهر طالقان را گرفت و تاراج و کشتار کرد؛ شهر پارآب (فاریاب) را گرفت و تاراج و کشتار کرد؛ شهر شاریورگان (شابورقان) را گرفت و تاراج و کشتار کرد. سرانجام خبر رسید که دسته‌ئی از اوغوزها یکی از پیل‌های سلطان را از پیل‌خانه پادگان بلخ ربوده با خودشان به نیشاپور برده‌اند؛ «و از آن زشت‌نامی حاصل شد که گفتند در میان این مردمان چندین غفلت است که مخالفان پیل توانند برد».

تنها کاری که مسعود برای مقابله با این رخداد کرد آن‌که فرمود پیل بانان را گرفتند و صدهزار درم بهای پیل را از آنها بستند.

چند روز بعد دسته‌ئی از اوغوزها به کنار بلخ رسیدند و دوتا از روستاهای حومه بلخ را تاراج کردند. مسعود با شنیدن این خبر به خشم شده گفت: «چه

۴- همان: ۷۵۶-۷۵۸ و ۸۷۴-۸۸۶.

کنم؟ این لشکریان بی حمیت کار نمی‌کنند و آبرو را می‌برند».

چند روز پس از این مقدمه‌ها یک لشکر بزرگ اوغوزها به نزدیک بلخ رسید. اکنون خطر واقعاً جدی شده بود. مسعود - به ناچار - خودش به مقابله آنها شتافت و هردو سپهسالارش - بگت‌غدی و سُبَاشی - با او همراه بودند. در یک درگیری کوچکی که در نزدیکی بلخ با اوغوزها داشت آنها را واپس راند ولی از تعقیب آنها خودداری کرده به بلخ برگشت (فروردین ۴۱۸ خ)^۵.
ظاهراً اقدامات یادشده که به فرماندهی داوود برادر طغرل انجام گرفت برای دل و جرأت بخشیدن به مسعود به منظور کشاندن وی به جنگ بود؛ زیرا که دو شکست گذشته چنان مسعود را ترسانده بود که پس از آن به هیچ‌وجه حاضر به گسیل لشکر بر سر آنها یا مقابله با آنها نشد و به بلخ رفت که صدها کیلومتر دور از مرو و نیشاپور بود، و در صدد اتحاد با خانان تورکستان برآمد. طغرل می‌خواست پیش از آن که اتحاد مسعود و خان‌ها به نتیجه‌ئی برسد کار مسعود را یکسره کند.

نقشه داوود که شکست اوغوزها از مسعود در کنار بلخ و گریختنشان بود کارگر افتاد و به مسعود دل‌گرمی داد.
از سوی دیگر کسانی که جاسوسان مسعود بودند فروخته طغرل شدند و گزارشهای نادرست برای مسعود می‌فرستادند و او را تشویق به جنگ با طغرل می‌کردند.

اکنون بیشینه تورکان سپاهیان مسعود در غرب خراسان به طغرل پیوسته بودند و از جمله آنها چندین افسر بودند که در رقابتها شکست یافته با غلامان خویش (یعنی سربازانشان) گریخته بودند. اینها فریبکارانه به اشاره طغرل برای مسعود پیغام فرستاده بودند که اگر مسعود تصمیم به جنگ با طغرل

۵- همان: ۸۸۷ - ۸۹۹.

بگیرد درحین نبرد به مسعود خواهند پیوست و اوغوزها را به شکست خواهند کشاند؛ و به نوشتهٔ بیهقی «این عشوّه داده بودند و ما بخریده بودیم... یک تن از ایشان به این سونه آمدند، و جاسوسان ما در این باب بسیار دروغ گفته پول گرفته بودند؛ و معلوم شد که همه فریب بوده است».

مسعود در اردیبهشت ماه همهٔ سپاهش را برداشت و راهی سرخس شد. داوود و طغرل و یبغو در بیابان سرخس منتظر او بودند. او با بار و بنه و خزانهٔ سلطنتی بود، و اوغوزها مجرد و سبک بار. تورکان سپاه مسعود غلامانی بودند که برای پول در خدمت مسعود بودند، و اوغوزها آمادهٔ جهانگیری و کشته دادن در این راه.

وزیران و مشاوران مسعود - که از چندی پیش بوسهل زوزنی نیز به میانشان برگشته بود - مردانی بودند که همه به یکدیگر بدبین و خواهان نابودی یکدیگر بودند، و اوغوزها همدلانه مطیع طغرل و مصمم به پیروزی. جنگای مسعود با طغرل سلجوقی در آخر خرداد ماه آغاز. هدف سلجوقیان آن بود که سپاه مسعود را با یک جنگ درازمدت فرسوده سازند و آنگاه از پای درآورند.

در دو دور نبرد بسیار سخت در دو هفتهٔ اول جنگ پیروزی نصیب مسعود شد و هر بار سلجوقیان به بیابان گریختند، به آن امید که مسعود آنها را دنبال کند و در بیابان وی را به شکست بکشاند.

مسعود که از پیروزی نهائی ناامید شده بود به وزیر و مشاورانش گفت: «من ندانستم که کار این قوم به این منزلت است. مرا به اشارهٔ آنها فریفتند و راست نگفتند، و گر نه تدبیر این کار را به گونهٔی دیگر می کردیم».

پس از پیروزی دوم که در روز ۱۲ تیر ماه رخ داد مسعود با خیال آسوده در نزدیکی سرخس در کنار رودی لشکرگاه زد. در اینجا شنید که اوغوزها سرخس را تاراج و ویران کرده اند: جاسوسانی که او به سرخس فرستاده بود

برایش خبر آوردند که «سرخس به آن آبادی و زیبایی به کلی ویران است». روز بعد خبر رسید که سلجوقیان مشغول تغییر مسیر رودخانه هستند.

رای زنیهای مسعود با مشاورانش برای حمله به اوغوزها بی‌ثمر ماند، و روز بعد رودخانه را بی‌آب یافتند. پیش از آن که تصمیم دیگری بگیرند لشکر پیش‌تاز اوغوزها به شبیخون آمدند. مسعود لشکری به مقابله آنها فرستاد و سلجوقیان آن‌را در هم شکستند و باز به بیابان زدند، و روز دیگر با شمار بیشتری برگشتند و باز هم شکستی در سپاه مسعود افکندند و دیگر باره به بیابان گریختند.

اکنون در تورکان مسعود زمزمه‌های مخالفت با ادامه جنگ آغاز شد. مسعود و وزیرانش باز به رایزنی نشستند و قرار بر این رفت که هیئت صلحی به نزد سلجوقیان فرستاده شود. برای این منظور هیئتی به ریاست یکی از فقیهان به اردوگاه طغرل فرستاده شد، و قرار بر این رفت که این فقیه به طغرل و برادرانش نصیحت کند که به اطاعت سلطان درآیند تا سلطان شهرهای نسا و ابیورد و فراوه را با بیابانهایش به آنها ببخشد و آنها با آرامش در آن زندگی کنند؛ و سلطان به هرات برگردد و دیگر هیچ‌گاه قصد جنگ با ایشان نکند.

سخن کوتاه آن که بدون ابراز اطاعت سلجوقیان از مسعود بر این قرار صلح میان دو طرف برقرار شد که مناطق یادشده از آن سلجوقیان باشد. مسعود می‌خواست که با این صلح دفع وقت کند تا نیروی بیشتری گرد آورد و سر فرصت کار سلجوقیان را بسازد.

سلجوقیان نیز می‌خواستند که از این فرصت برای فراخواندن جماعات اوغوزها که در خراسان و بیابانهای غربی خوارزم پراکنده بودند استفاده کنند و بر نیروی خویش بیفزایند.

فردای روزی که پیمان صلح رفت مسعود اردویش را برای رفتن به هرات به حرکت درآورد.

طغرل به نیشاپور رفت، داوود در سرخس ماند، بیغو به نسا رفت، و بخشی از اوغوزها نیز به ابیورد رفتند.^۶

چون مسعود به هرات برگشت بساط طرب گسترده شد، «امیر به نشاط و شراب مشغول گشت چنان که هیچ نمی آسود». زورگیری و مال ستانی نیز از سر گرفته شد، و «از هرات و نواحی آن بادغیس و گنج روستا و هرکجا دست رسید، به هزارهزار دینار برات نوشتند لشکر را، و به زور بستند؛ بهانه آن که با تورکمانان چرا موافقت کردند! و کارها دیگر شد».

بزرگان و اعیان هرات از ترس زورگیران سلطان مسعود از شهر گریختند؛ و چند تنی از اعیان که در درون شهر متواری بودند توسط جاسوسان مسعود یافته شده دستگیر شدند تا به زور شکنجه از آنها مال ستانده شود. برخی از اینها که از داشتن مال انکار می کردند زیر شکنجه های سخت نهاده شدند، و برخی را زنده زنده پوست برکنند و لاشه شان را در زیاله دانی شهر افکندند تا عبرت دیگرانی شوند که نخواهند مال مطالبه شده را بپردازند. هر که از اعیان از روی ناچاری قول اطاعتی به طغرل داده بود بازداشت و کشته یا زندانی شد.^۷

مسعود ماهها در هرات مشغول عیش و نوش بود و همه روزه از اطراف خراسان خبر می رسید که جماعت های بزرگ تورکان از آمودریا می گذرند و هرچه آبادی بر سر راهشان است را تاراج می کنند، و در تورکستان آوازه افتاده است که در خراسان چپاول است و هرکس پائی دارد برای چپاول روی به خراسان نهاده است. از جمله این شایعه فکاهی تلخ و دردآور که در میان مردم ستم کشیده بر سر زبانها بود را برای مسعود بازگفتند که: در یکی از نامه های

۶- همان: ۸۹۰-۹۲۰.

۷- همان: ۹۲۰.

رسیده چنین آمده است که پیرزن تورک یکچشم و یکدستی را برکنار آمودریا دیده‌اند که تبری در دست داشته و می‌گفته که شنیده‌ام گنجهای خراسان را از زیر زمین برمی‌کشند و آمده‌ام تا سهم خویش برگیرم.^۸

اینک طغرل و برادرانش چندان نیرو از جماعاتِ اوغوز فراهم آورده بودند که یقین داشتند در نبرد آینده شکست قطعی بر مسعود خواهند زد؛ و برآن شدند که مسعود را به میدان نبرد بکشانند.

در اواخر پائیز مردی که پیشترها جاسوس مسعود در نیشاپور بود و اینک در نیشاپور متواری می‌زیست نامه به مسعود نوشت که طغرل از نیشاپور رفته است و علویان و بزرگان نیشاپور هواخواه مسعود استند و از او تقاضا دارند که به نیشاپور لشکر بکشد و شهر را بگیرد.

مسعود فریب پیام را خورد و بی‌درنگ سپاهش را برداشته به پوشنگ رفت و از آنجا قصد ابیورد کرد.

درکنار ابیورد باز یکی از جاسوسان پیشینش به او خبر داد که طغرل از بیم او گریخته در بیابان نسا متواری است.

مسعود قوی‌دل شد و راه نسا در پیش گرفت، و پس از چند روزی که درکنار نسا به باده‌گساری و نشاط نشست به نیشاپور رفت (آذرماه ۴۱۸ خ).

سوری و همراهانش نیز اینک از گرگان آمدند به مسعود پیوستند. نیشاپور که تا چند سال پیشتر یک شهر بسیار آباد و پررونق و یکی از سه یا چهار شهر بزرگ خاورمیانه بود در این زمان ویران افتاده بود. بقایای مردم نیشاپور از شدت تجاوزها و ستمهای اوغوزها چنان تهی دست شده بودند که برای آن که خواربار روزانه‌شان را بخرند تیرهای خانه‌هاشان را کنده و فروخته بودند. بسیاری از مردم خانواده‌ها از گرسنگی مرده بودند؛ هرکس دست و

پائی داشت زن و فرزندانش را برداشته رفته بود تا در روستائی دوردست به زندگی ادامه دهد.

در اثر هجرت روستائیان حومه نیشاپور زمینهای کشاورزی این محل به کلی از رونق افتاده بود، و گفته شده که زمینهایی که تا چند سال پیشتر هر جریب به هزار درم به فروش می‌رفت اکنون به جریبی دویست درم می‌فروختند و خریدار نداشت.^۹

مسعود یکچند در نیشاپور ماند و پس از جشنهای نوروزی نیشاپور را به یکی از کارگزارانش سپرد و به توس رفت و در نزدیکی شهر اردوزد تا بزم و باده را پی بگیرد. برای تهیه هزینه شادیهایش مردم توس و روستاهای اطراف را که خود قحطی زده بودند، با بی‌رحمی تمام تاراج کردند؛ و به قول بیهقی که شاهد رخ داده بوده، «توس و نواحی آن را برکنند و از هرکس که منی غله داشت بستند و سوری آتش در این نواحی زد».^{۱۰}

مسعود سپس به سرخس رفت. سرخس شهری ویران می‌نمود و «مردم همه گریخته بودند و دشت و جبال گویی سوخته‌اند». در اینجا به مسعود خبر رسید که اوغوزها در بیابان مرو استند. او سپاه خویش را به سوی مرو به راه افکند. سپاهیان رضی به رفتن به مرو نبودند، زیرا شنیده بودند که بی‌آبی است و می‌ترسیدند که از تشنگی هلاک شوند. مسعود تشر زد که هرکس در این باره سخنی بگوید سرش را خواهد زد.

پس از چهار روز راه سپاری با دو لشکر پیشتاز طغرل مواجه شدند که یکی از آنها تورکان گریخته ارتش مسعود و زیر فرمان یکی از افسران گریخته او بودند. اینها در یک حرکت سریعی در مدافعان سپاه مسعود شکست

۹- همان: ۹۳۸ - ۹۳۹.

۱۰- همان: ۹۴۲.

افکندند و شماری شتر و مقداری کالا به غنیمت گرفته بازگشتند. روز دیگر باز گروهی از این بزرگتر بر سر راه مسعود سبز شدند و به قصد غنیمت‌گیری یورش آوردند. برخی از آنها در میانه درگیریها غلامان مسعود را که یاران پیشین خودشان بودند، با فریادهای «یار یار» تشویق به گریختن می‌کردند. امروز نیز اینها پس از ساعاتی درگیری شمار بسیاری شتر و مقادیری کالا به غنیمت بردند.

بامداد روز دیگر چند فرسنگی که راه پیمودند باز با خیل عظیم اوغوزها روبه‌رو شدند؛ ولی دفاع‌کنان به حرکت ادامه دادند تا به روستای دندانگان (دندانقان) رسیدند. طغرل و برادران و سپاهیان‌ش در کنار روستا مستقر بودند (۹ خرداد ۴۱۹خ).

اوغوزها خستگی به‌در کرده و آماده، و مسعودیان خسته و کوفته از سفر چندین روزه در بیابانهای خشک و بی‌علف تابستان داغ.

مسعود که نمی‌خواست در این حالت جنگ را شروع کند، و اطمینان داشت که اوغوزها جرأت نخواهند کرد به این سپاه عظیم صدهزار نفری حمله کنند، به قصد وارد شدن به روستا به راه افتاد. همین‌که او پشت داد بخش بزرگی از غلامانش از شترانشان پیاده شدند و به بهانه آن‌که می‌خواهند بجنگند اسبان «تاجیکان» (یعنی اعضای دولت) را به‌زور گرفتند و با غلامان دیگر که اسب داشتند یکجا شدند، و پرچمشان را افراشتند و در یک حرکت سریع به سوی اوغوزها گریختند و به آنها پیوستند و از آن سو دیگر یاران‌شان را با فریادهای «یار یار» تشویق به گریختن کردند.

معلوم بود که از مدتها پیش روی اینها کار شده بوده و شماری افسران تورک مسعود آماده‌رها کردن او و پیوستن به اوغوزها بودند. با یورش سریع اوغوزها سپاهیان مسعود سرآسیمه پا به‌فرار نهادند و حتی سپهسالار برای دفاع از مسعود نماند.

اینک با مسعود پسرش مودود و چندصد تنی از غلامان ویژه و وزیران و دبیران و مشاوران مانده بودند. ولی دفاع جانانه این اندک‌شمار در آن آشفتگی به‌مثابه خودکشی بود، و گریز از چنین وضعیتی بهترین راه بود. مسعود دسته‌ئی از غلامان برجسته را با خود برداشته یکسره به غرچستان گریخت. دیگران نیز به دنبال او گریختن گرفتند.

اوغوزها به تاراج اموال انبوه اردوگاه مسعود و اسلحه و چارپایان مشغول شدند. گروهی از اوغوزها که به تعقیب فراریان رفتند نتوانستند که کاری از پیش ببرند، و گریختگان جان به در بردند.

وزیران و مشاوران و هفتاد تن از دولت‌مردان مسعود در غرچستان به مسعود پیوستند و شبانه‌شتابان از بی‌راهه‌ها راه «غور» گرفتند و سه هفته بعد خسته و کوفته و شرمنده وارد غزنه شدند.^{۱۱}

یک ماهی پس از ورود مسعود به غزنه از بلخ گزارش رسید که بلخ در محاصره اوغوزها است؛ و از مسعود خواسته بودند که هرچه زودتر نیروی امدادی گسیل کند.

مسعود اینک سخت از اوغوزها در بیم بود؛ و هرچند که نظر مشاورانش آن بود که خودش با همه سپاه به بلخ رود او هزار سوار گزیده را به بلخ فرستاد و به حاکم بلخ فرمان نوشت که پایداری کند تا امداد برسد.

او که اکنون به بسیاری از تورکان خودش بدبین شده بود سپهسالارانش علی‌دایه و سُبَاشی و بگت‌غدی را - که آخرین افسران بازمانده از دوران محمود بودند - با شماری از مردانش شبی به توطئه گرفته به زندان فرستاد و اموالشان را مصادره کرد. او همواره مهموم و عصبانی بود و به‌همه پرخاش می‌کرد و همه را از خود می‌آزرد. چون عید قربان فرارسید او جز برگزاری نماز

عید هیچ مراسمی برپا نکرد و از سفره کشیدن و دادن هدایا به غلامانش نیز خودداری کرد.

به زودی از بلخ گزارش آمد که سپاهیان امدادی سلطان به دام اوغوزها افتاده و فرماندهشان با دویست تن جان به در برده گریخته و خودشان را به بلخ رسانده‌اند؛ و بلخ در خطر حتمی است.

مسعود از بیم آن که پس از بلخ نوبت غزنه باشد تصمیم گرفت که از غزنه بگریزد و دستگاه دولتش را به لاهور منتقل کند.^{۱۲}

بیهقی ضمن آوردن این گزارشها نوشته که مسعود گفت: «خراسان آسان به دستمان آمد و آسان از دستمان رفت».

این سخن مسعود که یادآور افتادن خراسان به دست محمود به طور تصادفی است، و بالاتر دیدیم که چگونه رخ داد نیاز به تفسیر ندارد. همین سخن به روشنی نشان می‌دهد که فرزندان سبکتکین - به مانند دیگر هم‌نژادان خودشان که توسط سامانیان و خوارزمشاهان به ایران آورده شده بودند - مفهوم وطن را نمی‌شناختند و ایران را برای خودشان وطن نمی‌پنداشتند.

سلطنتی که محمود تشکیل داده بود، طبق همان سنت قبیله‌یی تورکان برایشان در حد تصرف یک سرزمین بیگانه بود نه تشکیل یک دولت در سرزمینی که نسبت به آن احساس وابستگی کنند.

به همین سبب هم برای مسعود از دست رفتن خراسان موضوعی نبود که چندان گران و دردآور تلقی شود.

محمود و مسعود، هرچند که خودشان را شاهان ایران می‌نامیدند و تا توانستند از خیرات ایران و ایرانیان بهره بر گرفتند، ولی همین سخن مسعود توضیح می‌دهد که آنها هیچ‌گاه خودشان را وابسته به آب و خاک ایران زمین

۱۲ - همان: ۹۷۵ - ۹۸۹.

ندانستند. حاکمیت بر ایران را به آسانی به دست آورده بودند، و اینک که از دست می‌دادند نیز همچون پیش‌آمدی عادی تلقی می‌کردند، و به راحتی برایشان قابل پذیرش بود.

مسعود ایران را از دست داده بود ولی هنوز سرزمینهای هندوستان را داشت که پدرش گشوده بود، و به‌همین خاطر تصمیم گرفت که به هندوستان منتقل شود و وطن نوینی را اتخاذ کند و ثروت‌های عظیمی که پدرش و خودش در ایران گردآوری کرده بودند را به لاهور انتقال دهد.

پیش از این گفتیم که مسعود فرزندش سعید را ولی‌عهد کرد. سعید پس از آن‌که پدرش به بلخ رفت به نوعی بیماری پوستی دچار شد و نیروی آمیزش جنسی را از دست داد. قابله‌های حرم معجون تقویت جنسی برایش ساختند و به او خوراندند و او در اثر آن بیمار شد و مُرد.^{۱۳}

اینک مسعود در یک مراسم بسیار متواضعانه پسر دیگرش مودود را به ولی‌عهدی خویش منصوب کرد و او را در سپاهی بزرگ و آراسته و افسران برجسته روانهٔ هیبان کرد که در میان کابل و بلخ بود تا در آنجا مستقر شوند و راه رسیدن اوغوزها به غزنه را بگیرند؛ و خودش برای رفتن به لاهور آماده شد. تلاشهایی که مشاوران ایرانیش برای منصرف کردنش از این تصمیم به‌کار بردند به‌جائی نرسید. او به‌اندازه‌ئی از بازیابی خراسان ناامید شده بود که به تورکان کاشغر و تورکان اشغال‌گر سغد نامه نوشت و به آنها پیشنهاد کرد که بلخ و تخارستان را برای خودشان بگیرند و نگذارند به دست سلجوقیان افتد. او اخیراً کسانی را فرستاده بود و برادرش محمد و پسرانش را از دژی که در آن زندانی بودند آورده در غزنه به‌زندان کرده بود. او پس از رفتن مودود پسران محمد را آزاد کرده به‌حضور پذیرفت و بسیار نواخت و خلعت داد و از

ایشان سوگند و بیعت گرفت که درصدد نافرمانی نباشند؛ و نامهٔ محبت‌آمیزی به برادرش محمد نوشت که می‌خواهد چهار دخترش را به عقد چهار پسر او درآورد. او سپس فرمود که بار و بنه بسته شود؛ و به زنان حرم که از رها کردن زندگی خرمی که در غزنه داشتند دل‌گیر بودند پیغام فرستاد که «من به هندوستان می‌روم؛ هرکس می‌خواهد به دست دشمن افتد در غزنین بماند».

او گنج‌خانه و اسباب و داراییهای کاخ سلطنتی را بر بار شتر کرد و سپاهیان را برداشته به قصد لاهور به راه افتاد، و محمد و پسرانش را نیز با خود برد (اسفندماه ۴۱۹ خ).^{۱۴}

چون مسعود به پیشاور رسید تورکانش به طمع خزائن عظیمی که همراه داشت و نیز از چشم‌پوشی از خیرات ایران و رفتن به هندوستان ناراضی بودند بر او شوریدند او را گرفتند و در دژی افکندند و برادرش محمد را که کور بود، بی‌میل خودش، به سلطنت نشانند. آنها پیشاور و اطرافش را نیز تاراج کردند سپس مسعود را کشتند و لاشه‌اش را در چاهی افکندند و محمد را برداشتند و به غزنه برگشتند.

در این میانه جماعات بزرگ اوغوزها در پشت سر داوود سلجوقی بلخ بی‌دفاع شده را گرفتند و تاراج و ویران کردند.

مودود همین‌که از کشته شدن پدرش باخبر شد با سپاهیانش به غزنه برگشت و سپاهیان عمویش محمد را در کنار غزنه شکست داد و عمویش را با همهٔ فرزنداناش گرفته کشت، و تورکانی که در کشتن پدرش دست داشتند را گرفت و کشتار کرد.

مجدود پسر دیگر مسعود که در لاهور بود همین‌که خبر کشته شدن پدرش را شنید خودش را سلطان و جانشین پدرش نامید. مودود سپاهیان را به قصد

۱۴ - همان: ۹۹۰ - ۹۹۶.

او به هندوستان گسیل کرد؛ ولی پیش از آن که جنگی در بگیری محدود به طرز اسرار آمیزی در لاهور در گذشت.

* * *

از این پس اوغوزها در پشت سر فرماندهان سلجوقی شان همچون سیل بنیان کن و ویران گر، خراسان و خوارزم و سیستان و گرگان و شمال ایران تا اسپهان و کرمان را به زیر پا نهادند، و به گونه برق آسائی به پیش روی به سوی غرب ایران ادامه دادند.

سلطنت فرزندان سبک تگین از این پس به غزنه و شمال غرب هندوستان تا لاهور محدود شد و بساطشان از درون ایران زمین ورچیده شد.

سراسر خاورمیانه از این پس جولان گاه تورکان اوغوز شد که به زودی به عراق رسیدند و بغداد را گرفتند و بقایای دیلمی های عراق را نابود کردند، و به دنبال آن شام را به تصرف در آوردند و دوران نوینی از تاریخ را شالوده نهادند که دوران حاکمیت تورک در خاورمیانه باشد.

نشر الکترونیک: وبگاه ایران تاریخ
www.irantarikh.com
